

FARAVAHAR

نمادهای ایرانی را پاس بداریم که هویت ما را می سازند!



سوپر مارکت اینترنتی
فراورده های فروهر
با نشان فروهر
برای ایرانیان
در هر نقطه از جهان



به زودی
زیورآلات و جواهرات فروهر
در وب سایت ما:

www.faravahar.org

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس با بیش از چهل و یک سال سابقه کار در آمریکا
تجربه خود را در امور مسافرت در اختیار شما می گذارد

آژانس مسافرتی پارس

با مدیریت محسن پورفر

نماینده کلیه شرکت های هواپیمایی در سراسر جهان

پرواز از ۱۵۸ شهر بزرگ و کوچک آمریکا به ایران و سراسر جهان

\$795+Tax

بوستون - تهران

\$895+Tax

لس آنجلس - تهران

\$490+Tax

لس آنجلس - لندن

\$895+Tax

سانفرانسیسکو - تهران

\$390+Tax

نیویورک - لندن

\$795+Tax

نیویورک - تهران

تورهای هاوایی،

جزایر کارائیب

و مکزیک

HONEYMOONERS

کشتی های تفریحی
از ۲۹۹ دلار

برای آشنایان خود که از ایران عازم آمریکا و کانادا هستند، برای قیمت های مناسب تر با ما مشورت نمایید. به نفع شماست.

1-800-348-0208

1-818-774-1432

www.pars@parstravel.com

18013 Ventura Blvd., Encino, CA 91316

Prices are subject to change



آرتروز

دیسک کمر و گردن

دردهای مفصلی

سردردهای میگرن

Medical Physicians

Onsite X-Rays & Diagnostics

Chiropractic Physicians

Physical Therapy

Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



مشاور املاک ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش



فرش‌های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر
به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION , SPOT AND STAIN REMOVAL,
CUSTOM FIT PADDING, RUG RE-WEAVING, MILDEW CONTROL, WATER DAMAGE RESTORATION
COLOR BLEEDING, MOTH DAMAGE, PET DAMAGE RESTORATION, HOLE PATCHING
ADD OR CUT OUT FRINGES, CORNER RESTORATION
REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS, RE-WARP BINDING ON SIDES

سرویس‌ها:

کلیه خدمات رفو، تعمیر و مرمت ریشه‌ها، پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...
لکه‌برداری، از بین بردن رنگ دواندگی و تنظیم رنگ فرش
شستشو، ضدعفونی و خوشبو کردن کلیه فرش‌ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.567.7688

104 VAN NOSTRAND AVENUE, GREAT NECK, NY 1102

با پستوانه نزدیک به نیم قرن تجربه

بزرگترین و پرفروش‌ترین آژانس مسافرتی ایرانی در سراسر آمریکا
کارمندان با سابقه، سرویس برتر با نرخ‌های ارزان‌تر، تنظیم تورهای اختصاصی
اعتبار نام سیروس تراول است

سیروس تراول در ۵ شعبه:

بورلی هیلز

(800) 992-9787

سن حوزه

(800) 332-9787

سانفرانسیسکو

(800) 882-9787

ارواین

(866) 442-9787

واشنگتن

(800) 558-8770



کیفیت عالی خدمات سیروس تراول را از کسانی جویا شوید که آن را تجربه نموده‌اند.

www.cyrustravel.com



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شاهلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

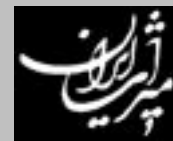
E X T E N S I O N 7 1 4 3

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

- | | | |
|----|------------------|--|
| ۱۰ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۲ | | نامه به سردبیر |
| ۱۶ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| | | پاسخ سرور «رحمت مهرار» |
| ۱۹ | ژاله دفتریان | |
| ۲۰ | محمد پرتو نوید | همگامی زبان با پیشرفت دانش |
| ۲۱ | محمد پرتو نوید | پذیرش تکنولوژی... با نام اصلی |
| ۲۱ | | چک تاریخی |
| ۲۲ | شاهرخ احکامی | به مناسبت حوادث عاشورا |
| ۲۳ | ماهرخ پورزینال | من با تو هیچ نمی گویم (شعر) |
| ۲۴ | شعاع شفا | راه گشای شناخت جهان |
| ۲۶ | | ما همه ایرانی هستیم |
| ۲۷ | | نامه آرش حجازی به رئیس جمهور آمریکا |
| ۲۷ | مسعود عطایی | پرویز مشکاتیان (شعر) |
| ۲۷ | مسعود سپند | ویران مکن (شعر) |
| ۲۸ | | برای گرامی داشت هنرمند برجسته مرتضی کاتوزیان |
| ۳۰ | | تلاطم سیاسی موجب شوک فرهنگی شده است |
| ۳۰ | محمد حبیبیان | جبهه نخست (شعر) |
| ۳۱ | شاهرخ احکامی | گفتگو با لیلی تقی-نیا-میلانی هلر |
| ۳۴ | ایرج قهرمانلو | نامه‌هایی از زندان |
| ۳۶ | مهدی انواری | میرزا صالح شیرازی |
| ۳۸ | | برای پرویز رجبی |
| ۳۹ | پرویز رجبی | خبر دست اول (داستان) |
| ۴۲ | قاسم طالب‌زاده | موسیقی در اشعار حافظ |
| ۴۴ | جهانگیر صداقت‌فر | امید |
| ۴۵ | ناصر تجارتچی | خطر زرد |
| | | برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب |
| ۴۶ | | هوشنگ بافکر |



Persian Heritage

www.persian-heritage.net

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا و عباس حبیبیان

تألیفات: هاله نیا، عباس حبیبیان و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
مأخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه



سخنی با خوانندگان

مفسر اولی: بلی.

مفسر دومی: واووو، حاد د ا د ی!

مفسر اولی: فکر نمی‌کنی او برادر مسن‌تر «برات» قهرمان فیلم کم‌دی باشد؟

مفسر اولی: اگر روزی فیلمی راجع به حدادی درست کنند، من از ساشا بارون کهن که در نقش «برات» بود، می‌خواهم به جای او بازی کند.

مفسر دومی: این هم حدادی با پاس کوچولویی که از عقب زد. من فکر می‌کنم **آی‌رانی‌ها** بتوانند توپ را پاس بدهند.

بدین ترتیب این مسخره‌بازی و لودگی‌های دو مفسر معروف تا پایان بازی ادامه داشت. پس از اعتراض بسیاری از آنانی که به این مزخرفات گوش داده بودند، این دو نفر را برای یک شب از حضور در مسابقات محروم کردند.

جالب این بود که بسیاری از مردم به این عمل و طرز برخورد با این مفسران با سابقه اعتراض کردند و یکی از آنها به نام «پرنس پرشیا» بود که در نامه‌ای گفته بود گفتگوی این دو مفسر هیچگونه توهینی دربر نداشته و فقط یک شوخی بوده... وی همچنین گفته بود که مادر آقای ساشا بارون کهن که در «برات» نام و شهرتی پیدا کرده، متولد اسرائیل با ریشه ایرانی است.

من نمی‌دانم این آقای «پرنس پرشیا» یا به عبارتی شازده ایرانی، غافل از آن است که این دو مفسر در این مملکت بهیچوجه جرأت مسخره کردن و دست انداختن یک بازیکن آفریقایی آمریکایی، یهودی آمریکایی و یا اسپانیایی آمریکایی را ندارند و گرنه بشدت مورد اعتراض رسانه‌های عمومی قرار خواهند گرفت و چه بسا منجر به برافروختن آتشی از خشم و خشونت در سطح جامعه گردد. با چنین اهانت‌های قومی در این سرزمین به این برخورد شود.

نمی‌دانم این مفسرین بنام ورزشی آیا آگاهی و دانشی درباره وجود ارزش‌مند و والای ایرانیان در آمریکا دارند یا خیر؟ و آیا این دو و بسیاری دیگر می‌دانند که حدود ۷۰-۸۰ نفر ایرانی در ناسا فعالیت دارند و ۴۳ درصد از پژوهشگران ناسا ایرانی می‌باشند. و بنا به گفته یک ایرانی فرهیخته «نمی‌دانم به این مسأله افتخار کنم یا به خاطر از دست دادن این همه استعداد تأسف بخورم» (کوروش کلهر). یازده تن از این ایرانیان ارزنده در بالاترین سطح ناسا شاغل هستند.

آیا این دو مفسر و بسیاری از آدم‌های دست‌اندرکار می‌دانند که حدود یک و نیم میلیون ایرانی در آمریکا هستند و ۲۰ درصد ساکنان محله ثروتمند بورلی‌هیلز را ایرانیان تشکیل می‌دهند. اکثر ایرانیان که بعداً به آمریکا مهاجرت کرده‌اند، تحصیلات‌شان در حدود لیسانس و یا فوق لیسانس است.

۵۰ درصد ایرانیان مهاجر در مقایسه با ۲۴ درصد تمام مهاجرین در

فرا رسیدن کریسمس و سال نوی میلادی را به تمام آنانی که این روزهای سرور و شادی را جشن می‌گیرند، از طرف خود و مسؤولان «میراث ایران» صمیمانه تبریک گفته و سالی خوب و پراز شادی و پیروزی برای همه آرزو می‌نمایم و امیدوارم ایرانیان برون مرز نیز که پس از سالیان دراز زجر، فشار، یأس‌ها و ناامیدی‌ها، با شرکت در جنبش سراسری ماه‌های اخیر و با بلند کردن صداها در سینه خفه شده‌شان به جهانیان نشان دادند که در سی سال گذشته چه فشارها و خفقان‌هایی را تحمل کرده‌اند، در تلاشند تا به حقوق حقه خود برسند. گرچه، متأسفانه ظاهراً زورگویان حاکم با توسل به زندان، اعدام و ایجاد ترس و وحشت حرکت این جنبش رو به پیشرفت و رشد را کند کرده‌اند و می‌کوشند تا جوانان، زنان و مردان تشنه آزادی را دوباره با سرکوب خشن و غیرانسانی وادار به سکوت نمایند. اما همانطوری که یکی از سران حاکم، به گمانم آقای رفسنجانی که فعلاً مهر سکوت بر لب زده، گفته است ۳/۵ میلیون مردمی که طرف این شش ماه به خیابان‌ها ریختند، دیگر به جای اولیه خود بر نمی‌گردند. این نظیر آبی است که از لیوان به زمین می‌ریزد و دیگر به سر جای اولش بر نمی‌گردد.

درحالی که در این شش ماه، مردم ما به جهانیان نشان دادند که حساب آنها را بایستی از دولت و حاکمان‌شان جدا کنند، ولی متأسفانه از طرف بسیاری از مردم ناآگاه و بی‌اطلاع و تا حدی بی‌سواد درباره امور سیاسی و اجتماعی، هنوز هم بجای برخوردی شایسته و زبنده با ایرانیان، به آنان با نگاهی منفی و کوتاه‌بینی می‌نگرند. نمونه تأسف‌آمیز آن، «گزارش» زنده مسابقات بسکتبال توسط دو نفر از معروف‌ترین مفسرین ورزشی آمریکایی و گفتگوی آنها درباره حامد حدادی، قهرمان بسکتبال ایرانی که در تیم بسکتبال ممفیس (گریزلیز) بازی می‌کند، بود. داستان از این قرار بود که وقتی حدادی وارد میدان بازی شد، یکی از مفسرین گفت: بین کی وارد میدان بازی شد؟

در جواب همکارش گفت: حامد حدادی. او اهل کجاست؟
بقیه این گفتگو را مستقیماً در زیر نقل می‌کنم تا خوانندگان عزیز «میراث ایران» لمس کنند که چه می‌گوییم.

مفسر اولی گفت: او **آی‌رانی** است و در تیم ملی بسکتبال بازی می‌کند.

مفسر دومی گفت: فکر نمی‌کنم فردی **آی‌رانی** در تیم ملی داشته باشیم؟

مفسر اولی گفت: او تنها **آی‌رانی** است که در تیم ملی است.

مفسر دومی: او از **ایران** است؟

مفسر اولی: حدس می‌زنم.

مفسر دومی: اون **آی‌ران**؟

مفسر اولی: بلی.

مفسر دومی: **آی‌ران** حقیقی؟

آمریکا، یک نفر از هر چهار ایرانی آمریکایی مدرک فوق لیسانس یا دکترا دارد و این بالاترین میزان در میان ۶۷ قوم مهاجر در آمریکا است؟ آیا این دو مفسر می‌دانند که ایرانیان جزو بیست گروه و اقوام مهاجری هستند که صاحب مؤسسات خصوصی خود هستند و به اقتصاد آمریکا کمک بسیاری می‌کنند.

آیا این دو مفسر می‌دانند که از هر سه ایرانی یک نفر درآمدش بیش از صد هزار دلار است، در هر حالی که در سایر اقوام مهاجر از هر پنج نفر یک نفر شامل این حال است.

آیا این دو مفسر می‌دانند که طبق گزارش «ام.آی.تی» مهندسين و دانشمندان ایرانی در آمریکا مالکیت یا کنترل ثروتی بیش از ۸۸۰ میلیارد دلار را دارند.

آیا این دو مفسر ورزشی می‌دانند که بیش از پنج هزار نفر پزشک ایرانی در رشته‌های گوناگون پزشکی مشغول کار هستند.

آیا این دو مفسر می‌دانند که در سال ۲۰۰۱ بیش از چهار هزار پروفیسور ایرانی در دانشگاه‌های گوناگون آمریکا به تدریس اشتغال داشتند.

با این حساب آیا این جسارت‌ها و اهانت‌های آشکار را بایستی ناشی از ناآگاهی مفسرین و دست‌اندرکارانی نظیر این دو مفسر گستاخ دانست و یا خشم و کینه بسیاری از آمریکایی‌های ناآشنا با ایران، بی‌اطلاع از تاریخ و تمدن ایران و تأثیر و نفوذ ایرانیان مهاجر ظرف بیش از سی سال در آمریکا، یا اینکه نتیجه تبلیغات سوء و مخرب و مضر رسانه‌های عمومی به بهانه جنگ و ستیز دولت حاکم بر ایران با کشورهای غربی و آمریکا دانست که هنوز هم پس از گذشت سال‌ها تلویزیون‌های آمریکا می‌کوشند هر از گاهی با نشان دادن گزارش‌ها و فیلم‌های زمان گروگانگیری و رفتار و تظاهرات پر جنجال مشت‌چماق به دست که از در و دیوار سفارت آمریکا بالا می‌رفتند، و گروگان‌های چشم و دست بسته، خاطرات تلخ آن روزها را برای مردم آمریکا زنده نگهدارند. آن حوادث دردآوری که نتیجه‌ای جز خسران و فشار و بی‌انصافی برای ایرانی‌ها نداشت. دولت آمریکا آن زمان با وجود خزانه خالی ایران حدود ۸ تا ۱۰ میلیارد دلار از اموال ایران را مصادره نمود و برای تنبیه بیشتر کسانی که شعار «مرگ بر آمریکا» سر داده بودند و پرچم آمریکا را می‌سوزاندند، جنگ هشت ساله عراق و ایران را هم نصیب مردم ستمدیده ایران کرد.

شاید واقعاً موقعی که این دو مفسر، حامد حدادی را دیدند، ناخودآگاه، منظره گروگان‌ها در ذهن آنها روشن شد که دست به لودگی و مسخره کردن تنها بسکتبالیست ایرانی در تیم ملی بسکتبال آمریکا زدند و برایشان حتی باور کردنی نبود که حدادی بتواند توپ را پاس بدهد؟!!

این حادثه مرا به یاد خاطره‌ای تلخ و تأسف‌آور حدود ۳۵ سال پیش انداخت که یک مشت زن ارتش ایران با یک مشت زن ارتش آمریکا در روی رینگ مسابقه می‌دادند. در دقایق اولیه به نظر می‌رسید که قهرمان ایرانی، قوی‌تر از قهرمان آمریکایی است. گزارشگر ورزشی مسابقه با هر مشت‌ی که ورزشکار ایرانی به رقیب آمریکایی خود می‌زد، سعی می‌کرد با کلماتی زشت و موهن به بیننده‌ها القا کند که مشت‌زن ایرانی فردی وحشی، سبع و غیرانسان است. اما هر لحظه که قهرمان آمریکایی به قهرمان ایرانی مشت می‌زد، همان گزارشگر با شوق و شغف از قهرمانی، شجاعت و برتری او صحبت می‌کرد. بالاخره مشت‌زن آمریکایی با امتیاز مسابقه را برد و جناب مفسر از یک قهرمان برجسته و شجاع که توانسته حریف وحشی

خود را شکست دهد، سخن‌ها گفت. آن روز این رفتار وحشیانه و غیرانسانی مفسر ورزشی چنان مرا آشفته و متأثر کرد که اگر می‌توانستم تلویزیون را با چکشی می‌شکندم و چون دستم به جایی نمی‌رسید اقلاً دق دلم را بر سر تلویزیون خالی می‌کردم.

آری، این اهانت‌ها و بی‌ادبی‌ها نتیجه کینه و خشمی است که آمریکایی‌ها به خاطر رفتار دولت ایران با مردم ایران دارند. چون نمی‌توانند حساب دولت حاکم ایران را از مردم تفکیک کنند. در حالی که مردم ایران هیچ ربطی با دولت حاکم‌شان ندارند. از طرف دیگر نیز این نتیجه بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی ما ایرانی‌ها در مقابل این گونه برخوردهای خصمانه و نامتدانه هست.

قوم و گروه مهاجری که به گفته منابع آماری آمریکا کنترل بیش از ۸۸۰ میلیارد دلار سرمایه آمریکا را به عهده دارد؛ قوم و گروهی که تا سال ۲۰۰۱ بیش از چهار هزار استاد در دانشگاه‌های آمریکا داشته؛ قوم و گروهی که بیش از ۴۳ درصد پژوهشگران ناسا را تشکیل می‌دهند؛ چگونه می‌تواند در مقابل این گونه برخوردها سکوت کند و چون توهین مستقیماً به شخص آنان نبوده، بنابراین لزومی به اعتراض و دفاع از حیثیت قومی هم نمی‌بیند.

چند سال پیش یکی از همکاران جری ساینفیلد، کم‌دین بنام آمریکایی، آقای ریچارد در یک نمایش کمدی خود، چند کلمه‌ای از روی شوخی و مزاح، درباره آمریکایی آفریقایی‌ها گفت. نتیجه چنین شوخی توهین‌آمیزی، تعطیل برنامه وی و جلوگیری از حضور وی در تلویزیون‌ها و رسانه‌های گوناگون شد تا وی وادار به گریه و عذرخواهی بابت اشتباهی که کرده بود، گردید.

با آماری که جهت اطلاع خوانندگان ارزشمند «میراث ایران» ارائه دادم، از بزرگ‌مردان اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی و دانشگاهی ایرانی آمریکا تقاضا می‌کنم، سکوت و خاموشی را کنار گذاشته و نظیر چند انجمن سیاسی فرهنگی ایرانی که خوشبختانه بلافاصله صدای اعتراض‌شان را به مسؤولان امر رساندند، در این گونه مسائل حتی اگر لازم باشد با قبول هزینه مالی و خرید آگهی‌ها و برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی، صدای اعتراض خود را بلند کنند و برای آگاهی قاطبه مردم آمریکا در شناساندن ایرانیان آمریکایی شرافتمند، ارزنده، مفید و مؤثر در جامعه آمریکا تلاش نمایند.

باید توجه داشت که به خاطر مسایل درهم پیچیده حاکمان ایران و فشارهای روزافزون آنان بر روی مردم درون مرز و رفتار و کشمکش حاکمان ایران با دنیای آزاد و متمدن، وظیفه تک تک ماست که در مقام سفیر و مدافع حقوق و حیثیت ایران و ایرانیان دست به کار گردیم و هر کدام به عنوان یک مبلغ و آموزگار به میزبانان خود بفهمانیم که حساب دولت و حاکمان ایران از مردم ایران جدا است و ایرانیان مردمی صلح‌دوست، متمدن و پیشرو خواهان آزادی و برابری هستند.

به امید آن روز!

نامه به سردبیر

تصحیح

با سلام و درود خدمت به سردبیر محترم

و خوانندگان فصل‌نامه «میراث ایران»

در شماره گذشته مقاله‌ای به قلم اینجانب به چاپ رسید به نام «حاج سیاح اولین ایرانی آمریکایی». پس از انتشار آن مطلب با کمال تأسف دریاقتم که نسخه نهایی حاوی چند غلط چاپی و اشتباهات تایپی می باشد. به طور مثال بجای «اراده» کلمه «اداره» و بجای «حکومت» «جکومت» نوشته شده. و یا در جای دیگر بجای ویرگول کلمه «وی» به کار رفته که ترکیب و معنی جمله را کاملاً به هم زده و ناهمگون نموده است.

بدین وسیله از تمامی دوستان و خوانندگان محترم نشریه گرانقدر «میراث ایران» پوزش می طلبم و امیدوارم که این کوتاهی، که فقط و فقط متوجه شخص نویسنده است، را بر من ببخشایند.

با سپاس: مهدی انواری

تصحیح شعر هادی خان خرسندی

آخرین شماره مجله «میراث ایران» (شماره ۵۴ تابستان ۱۳۸۸) رسید و مانند همیشه چند ساعتی از خواندنش لذت بسیار بردم.

انتخاب اشعار نغز در صفحه ۱۸ به مناسبت وقایع بعد از انتخابات در ایران گویای حسن سلیقه و لطف طبع بسیار بود. بخصوص دو قطعه‌ای که از خانم سیمین بهبهانی و جناب هادی خان خرسندی زینت‌بخش این صفحه گردیده بود. در چاپ شعر دوست عزیز خرسندی دو اشتباه رخ داده است که با اجازه متذکر می‌شوم.

۱. در بیت دوم مصرع اول، کلمه «این» اضافه است و باعث سکت در خواندن این مصرع می‌شود. صورت درست شعر به این قرار است:

ای نخل سرافراز جوان، کرمک مفلوک

بالا تر از این فکر بلندش نرسیده است

۲. در بیت آخر مصرع دوم «نریخته است» کار خرسندی نیست و درست آن بدین صورت می‌باشد، که اگر چه مستهجن می‌نماید ولی مثل همیشه حاکمی از طنزگویی بی‌پروای شاعر است:

با سارق صندوق بگوئید که افسوس

این بار برای تو کسی رای ن...ده است!

با ارادت، فروخ شهنایی، (برکلی، کالیفرنیا)

تقاضا برای رفع اشتباه در ارسال نشریات به مشترکین

بنده اخیراً فرم اشتراک فصل‌نامه و ماهنامه «میراث ایران» را مبنی بر تجدید اشتراک سالیانه دریافت نمودم.

لازم به توضیح است که بنده از اواسط بهار ۸۸ مشترک گردیده و تا کنون دو شماره‌ی بهار و تابستان از فصل‌نامه را دریافت نمودم، ولی در این مدت ماهنامه برای بنده ارسال نشده است. نقل این مورد فقط به جهت این است که

اگر اشتباهی در سیستم اشتراک و سوابق مشترکین جود دارد برطرف گردد و خدمات به مشتریان و مشترکان آن طور که شایسته‌ی گروه زحمتکش «میراث ایران» است به انجام برسد و اصلاً جنبه‌ی مالی مد نظر نیست.

چرا که بنده قلباً معتقدم ما ایرانیان باید زحمات یکدیگر را قدر بدانیم و به عنوان یکی از مهمترین وظایف‌مان در این دیار غریب فعالیت های فرهنگی مربوط به سرزمین مان را حمایت نماییم.

با تشکر از زحمات شما، مهدی انواری (شیکاگو)

سمفونی «چنین گفت زرتشت» اثر ریشارد اشتراوس آلمانی است

آقای باقر علوی تحت عنوان «آنکه گفت: چنین گفت زرتشت»، درباره زندگی و طرز تفکر نیچه، نویسنده بزرگ اواخر قرن نوزدهم و برداشت های او درباره «ابرمرد» که موجب رویدادهای بزرگی در قرن بیستم شد، در شماره‌های ۵۳ و ۵۴ «میراث ایران» نوشتار جالب و آموزنده‌ای داشتند که در انتهای آن اشتباه مختصری صورت گرفته بود که بهر حال نمی‌توانست از ارزش نوشتار بکاهد.

سمفونی «چنین گفت زرتشت» اثر یوهان اشتراوس آهنگساز معروف اتریشی و خالق والس‌های معروف نیست، بلکه اثر ریشارد اشتراوس آلمانی است که ظاهراً با خانواده اشتراوس‌ها در اتریش ارتباطی نداشت. زیرا در حالی که پس از اشغال اتریش از طرف آلمان نازی، آثار تمام خانواده معروف اشتراوس مورد بی‌مهری قرار گرفت، ولی ریشارد اشتراوس کماکان به فعالیت‌های هنری خود در آلمان ادامه می داد و بارها رهبری ارکسترهای متعددی را بر عهده داشت، زیرا هیتلر طرفدار برتری نژادی ملت آلمان بود و از تئوری «ابرمرد» پشتیبانی می‌کرد.

نام فردریش ویلهلم نیچه با الفبای لاتین چنان نامأنوس نوشته می‌شود که اگر کسی به آثار او علاقمند باشد و بخواهد از طریق دایرةالمعارف‌ها و لغت‌نامه‌ها در این نام دسترسی پیدا کند مسلماً توفیق نخواهد یافت بنابراین بی‌مناسبت ندیدم این نام با خط لاتین در اینجا تذکر دهم:

Frederich Wilhelm Nietzsche

شعاع شفا (واشنگتن) با دریافت هر شماره «میراث ایران»،

یکی دو روز از کار و بار روزگار می‌مانم

داکتر شاهرخ احکامی و خانم مهربان و جوانبخت‌شان، تاج سر همه هم‌زبانان زبان فهم، بگذارید من برهنه همینطور بی‌آلایش و خودمانی عرض درود و اظهار خوشی و سرود کنم.... گرچه پس از یک زمان طولانی می‌نویسم، اما هرگز مپندارید که همه چیز فراموشم شده. من هر موقع و در همه جا از خوبی‌ها و مهربانی‌ها و فهم و دانش شما سخن گفته‌ام و خواهم گفت و تا زمانی که نیرو و توان در جان و روح و روان دارم، مدیون محبت‌های یکایک شما خواهم بود. راستی در این غربت بجز از دیدن روی خوش و خندان و محبت یار و یاران و دوستان دیگر چه می‌خواهیم؟ همین خواندن مجله پربار «میراث ایران» و کاوه بهترین لحظات خوشی در دوری از دیار هست و مرهم شفابخش به این همه درد بی‌شمار!!

آری مجله‌های نازنین مرتب برابیم می‌رسد یا به عباره دیگر و مفصل‌تر در دو نوبت به دستم رسید یک در بیمارستان (شفاخانه) و دیگری در نگارستان، آتلیه (نگارخانه). بلی شوربختانه عرض کنم که باز به بیمارستان افتاده بودم و دقیق نمی‌دانم چندمین باریست... با تبسم می‌گویم ببینید که روزگار جفاکار باز نتوانست سر پر شور مرا بخواباند!!... گرچه بار چندم سر از بستر بیماری بلند کردم لیک همیشه در بستر دردم! دوری ز دیار دارد درد بسیار!!... خلاصه هر موقع احساس تندرستی کرده‌ام به تراش تندیس‌ها پرداخته‌ام و یا سفری به دیاری داشته‌ام. چندی قبل بنا بر دعوت از طرف وزارت خارجه افغانستان به کابل رفته بودم.... مدت چهار روز مقیم بودم و اگر حقیقت را بپرسید بیشتر از چهار روز تاب و توان و مقاومت اقامت را در کابل نداشتم.... همه چیز رنگ باخته و فرو ریخته بود، فقر و فساد به اوج ۴ میلیون نفوس کابل رسیده بود. نه تنها که فرهنگ بیگانه مسلط شده بود،

محدثین نامیدند. بنابراین طاهره قره‌العین «بابی» بود نه بهایی. امید آنکه این یادآوری مورد توجه جنابعالی قرار گیرد.

دکتر رضا فرید حسینی (مشهد)

تفسیری درباره «چنین گفت زرتشت»

در شماره اخیر «میراث ایران» به مقاله‌ای بر خوردم تحت عنوان «چنین گفت زرتشت». چون در بخش آخر این مقاله جالب (در صفحه ۲۹) در مورد موسیقیدان سازنده آهنگ مربوطه اشتباهی شده بود، بهتر دیدم توضیحی در این باره بدهم. موسیقیدان سازنده «چنین گفت زرتشت» ریچارد اشتراوس (Richard Strauss) بوده نه یوهان اشتراوس. ریچارد اشتراوس (۱۸۶۴-۱۹۴۹) که در واقع هیچگونه رابطه فامیلی با یوهان اشتراوس ندارد، سازنده آهنگ‌های جدی و وزین و در واقع او یکی از آخرین موسیقیدانان بزرگ آلمانی بود که موسیقی سمفونیک و اپراهای معروف "Salome" و "Der Rosen Cavalier" را ساخته است. موسیقی که ریچارد اشتراوس بر روی کتاب فلسفی و رمانتیک «چنین گفت زرتشت» اثر فردریک نیچه ساخته است، از نوع "Symphonic Poem" محسوب می‌شود و آن از نه بخش تشکیل شده که بخش اول آن مقدمه و تحت عنوان «بامداد یا طلوع آفتاب» بخصوص بسیار مورد پسند عموم واقع شده و هنوز هم به اصطلاح مورد پسند عمومی است. در شروع برنامه‌های تلویزیونی و بعضی فیلم‌ها به کار رفته و کمپانی بی‌بی‌سی آن را در گزارش مربوط به پیاده شدن فضانوردان به کره ماه به کار برد. روی ایده‌های فلسفی و مرامی، نازی‌های آلمان قصد داشتند یک سرود ملی جدید از روی این آهنگ برای آلمان تهیه کنند، ولی خود ریچارد اشتراوس موافقت نکرد، چون نمی‌خواست که سرود ملی آلمان که مدت‌ها پیش بر روی آهنگی از موسیقیدان قدیمی «هایدن» تهیه شده بود، تغییر داده شود. موضوع جالب دیگر درباره کتاب نیچه درباره زرتشت این است که نیچه که خود عقاید دینی چندانی نداشت، عقاید فلسفی‌اش با اصول دین زرتشتی، بخصوص بزرگداشت توانایی روانی و جسمی و هر چیزی که به زندگی بهبودی ببخشد و تنفر از ضعف و بیماری و مرگ جور درمی‌آید. دیگر این که چون دین زرتشتی اولین دین یکتاپرستی محسوب می‌شود، نیچه کوشیده است بگوید که این پدیده مهم مبدأش از آریایی‌ها است نه از سامی‌ها!

دکتر ناصر تجارچی (نیویورک)

پاسخی که باید کامل چاپ شود

درود بر شما، دکتر احکامی گرامی!

پیش از هر چیز از مهر شما که دو شماره‌ی «میراث ایران» را برایم فرستادید، سپاسگزارم. می‌بینید که داشتن آنها چه اندازه به درد کار انجمن ما خورده است. به پیوست پاسخی را که به نوشته‌ی سرور «رحمت مهرآز» داده‌ام برایتان روانه می‌کنم. اگر خواستید آنرا چاپ کنید، خواهش می‌کنم از آن چیزی ننزید و آن را کوتاه نکنید. چون پاسخ‌ها هر یک بستگی به بخشی از نوشته‌ی ایشان دارد که اگر از آنها زده شود، پاسخ ایشان بدرستی داده نشده است.

می‌دانم که جا کم دارید و نوشته‌های ارزنده‌تر بسیار است. ولی برای روشن شدن کار «انجمن پارسی‌گویان در پاریس» نیاز به این یادآوری‌ها و پاسخ‌ها هست.

خواهش من اینست که اگر جا به اندازه‌ای که باید ندارید که همه‌ی پاسخ‌ها را در یک شماره چاپ کنید، پیشنهاد می‌کنم آن را در دو شماره به چاپ برسانید.

از این خواهش خود پیشاپیش پوزش می‌خواهم و بدانید که به دشواری‌های کار شما هم آگاهم و از این‌رو از همه‌ی مهری که به این انجمن روا می‌دارید بی‌اندازه سپاسمند شما خواهم بود.

ایزد مهر یارتان باد، ژاله دفتریان

۱۳ نوامبر ۲۰۰۹ ترسایی (میلادی)

مردمان ناچار و بی‌شمار هم از داشته‌های خود بیگانه شده بودند.... بلی خیلی پُر درد بود... صبحانه از خواب بلند می‌شدم و از پنجره هتل کانتیننتال که بر فراز تپه بلند قرار داشت، به دوردست‌ترین نقطه شهر نگاه می‌کردم. بجز آلودگی هوا و غم و غبار و گرد و خاک و خرابه‌ها چیزی نمی‌دیدم... باز چشم‌ان را می‌مالیدم. باورم نمی‌شد. فکر می‌کردم که خواب می‌بینم، خواب اما نه واقعاً پس از سی سال دوری سه روز آنجا بودم، تنها سه روز! فقط گریه می‌کردم و می‌توشتم، دیدن حقایق تلخ بود و حفظ جان شیرین! با کمک یکی از دوستان روشنفکرم... به فرودگاه رسیدم و آمدم کنار فامیل که سخت از سفرم ناراحت بودند و چون بدون مشوره رفته بودم... پارچه‌های زیاد نوشتم، اما حال فقط همین حدیث حال که «دیار یار» نام دارند به شما و به «میراث ایران» که زبان یکدیگر را می‌فهمیم پیشکش می‌کنم:

روزی پرسید ز من دوست هوشیاری / که آیا گریه کرده‌ام باری؟

گفتم: که چرا نه! / اما فقط دو بار! / سخت و بسیار... / چه زار زار!!

یکی روز رفتن ز خاک و دوری ز او... / دیگر سی سال پیش

که دیدمش بار دیگر، اما بدون او... / سخت و ویرانه بود و خاک زار

من بودم و تنهایی که نبود یار / راست بگویم از زندگی بودم بی‌زار

اگر باز خواهم چیزی بگویم / گریه نخواهد گذاشت

تا بگویم کجاست یار من / یا که چه آمد بر سر دیار من!!

... احکامی جان چه در دسر بدهم با یافتن اندکی فرصت در این روزگار ماشینی عاشقانه به آفرینش‌ها پرداخته‌ام و... در همین فاصله‌ها تازه‌ترین مجموعه آثارم که سال‌ها زیر کار و در چاپخانه بود، اخیراً تحت عنوان Perfect بیرون آمد... این مجموعه آثار،... چکیده‌های خون جگر و کوشش در شناخت استعداد‌های باستانی یک شرقی در جامعه غربی‌ست! و به عباره دیگر زندگی‌نامه برهنه است در قالب پدیده‌های سه بعدی که شاید ارزش معرفی را به حیث یک کتاب داشته باشد؟!...

برهنه (کاسل، آلمان)

سرور گرامی، جناب آقای دکتر احکامی

از شنیدن صدای آن استاد که بی‌دریغ برای حفظ میراث ایران فعالیت می‌نماید بی‌اندازه خرسند شدم. به نقل از حبیب خراسانی:

بُد تنگ‌تر ز چشمه سوزن دل حبیب

گویا تو رشته گشتی و در سوزن آمدی

حسین حبیب‌اللهی (انگلیس)

طاهره قره‌العین بابی بود نه بهایی

با احترام و آرزوی سلامتی و توفیق برای آن وجود گرامی به عرض می‌رسد در مجله «میراث ایران» تابستان ۱۳۸۸، صفحه ۲۹ مقاله‌ای تحت عنوان طاهره قره‌العین نوشته حسین گیلک چاپ شده بود که حاوی اشتباه بزرگی بود که نسبت به اصلاح آن نویسنده محترم اقدام فرمایند.

نوشته‌اند که قره‌العین «جزء اولین گروهی بود که به او ایمان آورد و جزء هیچ‌ده نفری بود که به آئین «بهایی» گروید. بین سال‌های ۱۸۴۲ و ۱۸۴۶ همانطور که خود جنابعالی اطلاع دارید در آن تاریخ نامی از بهایی یا آئین بهایی نبود بلکه پیروان سیدمحمد باب را «بابی» می‌نامیدند.

طبق نوشته مرحوم صبحی در تاریخ بایبگیری و بهاییگری این موضوع به نحوی روشن است که مؤسس مذهب بابی سیدمحمدعلی باب بود که جانشین خود را میرزا یحیی ازل را وصی خود قرار داد و بابیان پس از باب به میرزا یحیی گرویدند و او را قبله خود شناختند تا آنکه که بهاء‌الله، برادر ازل دعوی من یظهري کرد و گرویدگان به بهاء‌الله را «بهایی» می‌نامند که درست بعد از فوت سیدمحمدعلی باب آئین بهایی متولد شد. اما بابیان بهایی نیز به دو فرقه منقسم می‌شوند یک دسته آنهایی که پس از مرگ بهاء‌الله به عبدالبها عضو اعظم توجه نمودند به ثابتین معروف شدند و دسته دیگری پیروی عضو اکبر یعنی محمدعلی افندی را کرده خویش را



یاد دکتر ابراهیم مدرسی گرامی باد

خبر درگذشت دکتر ابراهیم مدرسی زمانی به دستم رسید که مجله «میراث ایران» زیر چاپ بود و یکی از کتاب‌های خواندنی ایشان در آن بررسی شده بود.

من و هم‌سن و سالانم از دوران کودکی، هر هفته بی‌صبرانه منتظر دریافت مجله ترقی و خواندن داستان‌های شیرین و هیجان‌انگیز آن بودیم. این مجله نه تنها ما را سرگرم می‌کرد، بلکه سبک ساده‌نگاری، روانی و شیوایی نوشتن را به ما یاد می‌داد. نوشته‌ها و کتاب‌هایش فقط داستان‌های شیرین نبود، بلکه گوشه‌هایی از تاریخ بود که به ما نوجوانان که در آن زمان به کتب و منابع دیگری دسترسی نداشتیم، بسیار می‌آموخت.

سالیان درازی بود که دکتر مدرسی را گم کرده بودم و هجرت طولانی مرا از خواندن نوشته‌هایش محروم ساخته بود تا اینکه بر حسب تصادف با حضور دوستان عزیزمان مرحوم دکتر وهاب‌زاده و بانو با سرکار خانم ایران مدرسی، همسر وفادار و دل‌بند این مرد بزرگ آشنا شدیم و چند کتاب بسیار آموزنده و خواندنی وی را به من هدیه دادند که در چند شماره «میراث ایران» بررسی شده است.

دکتر ابراهیم مدرسی روزنامه نگار، نویسنده و استاد اقتصاد دانشگاه تهران و یکی از مدیران سیستم بانکی بود. تجارب وی از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و ترور رزم‌آرا و محاکمات دکتر مصدق، نکاتی خواندنی بود که به قلم آورده بود. عروس مداین، پنجه خونین و دختر قفقاز از کتاب‌هایی است که گوشه‌های تلخ و شیرین آن هنوز در ذهنم باقی است. دکتر ابراهیم مدرسی تا آخرین نفس وزندگانی نود ساله اش دست از قلم برنداشت.

این ضایعه بزرگ فرهنگی و ادبی را به اهل قلم و دوستان و علاقمندان دکتر ابراهیم مدرسی، به سرکار خانم مدرسی و هاید، ترانه، حسین و حمید مدرسی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

تسلیت

درگذشت شادروان ابوالقاسم پزشک، بزرگ‌خاندان پزشک را به همسر گرامی ایشان خانم ثریا امیری پزشک، مسعود، سعید، حمید، فرید و پریوش و خانواده‌های پزشک، ناصری، حکیمی، احکامی، مؤید قریشی، صدرالسادات و شریف، اکبری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

شادروان ابوالقاسم پزشک سالیان درازی در دادگستری مشهود و چند سالی به عنوان شهردار انتخابی قوچان خدمات شایانی کرد. او مردی بسیار مهربان، انسان دوست و رؤف بود. یادش همیشه ماندگار باد!

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

فقدان مصیبت‌بار بانو دکتر لوسا پیرنیا، مادر بزرگوار آقایان جهانگیر و پیروز و بانو ندای پیرنیا را از صمیم قلب تسلیت گفته و با دلی آکنده از غم و اندوه روی به هاله‌عروش و درگاه کبریایی خدای بزرگ نموده و برای آن مرحومه طلب مغفرت و آمرزش و همچنین برای بازماندگان سلامتی و طول عمر آرزو مندیم. زنده یاد دکتر پیرنیا بانویی خیرخواه و دانش‌پرور و الگویی نمونه برای کلیه افراد جامعه ایرانی بود.

محمدعلی و وجیهه دولت‌شاهی، سوزان و داریوش دولت‌شاهی، دکتر احمد و بانو پروانه تهرانی

«میراث ایران» نیز درگذشت این بانوی گرامی و فرزانه را به بازماندگان ایشان تسلیت می‌گوید.

درگذشت آقای عزیزالله درویش نوری، بزرگ‌خاندان درویش را به همسر گرامی ایشان خانم مهین درویش، فرزندان: ملاح درویش ابطحی و مهستی درویش مفرد و خانواده‌های درویش، ابطحی، محمص مفرد، سیف نیک و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، هاله نیا، «میراث ایران»

بانهایت تأثر درگذشت آقای کین تران، پدر گرامی خانم مای منیعی را به دوستان مان خانم مای و سعید منیعی، فرزندان ایشان، خانواده‌های بی‌تران در ژنو، دکتر لویی و ایزابل هلر در بلژیک، و توماس و دبرا تران در نیویورک صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

مرحوم کین تران، استاندار سابق های فونگ، شهردار سایگون و معاون وزارت کار بود و در سال ۱۹۷۵ پس از سقوط ویتنام به آمریکا مهاجرت کرد.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت ناپهنگام خانم نسرین بصری را به همسر گرامی ایشان آقای هرمز بصری و فرزندان دل‌بندشان دکتر آرمن، رامین و آذین بصری و خاندان محترم بصری صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

FAMILY CHIROPRACTIC & SPINAL HEALTH CARE CENTER

Dr. M. Abtahi, DC

Chiropractic Physician

LET CHIROPRACTIC HELP YOU WITH THESE CONDITIONS:

Joint Pain, Neck Pain, Low Back Pain, Sciatica, Headaches, Lethargy,
Fibromyalgia, Herniated Discs, Arm or Leg Pain, Pregnancy Discomfort
and many more conditions...

دردهای ناشی از بارداری، درد مفاصل، درد کمر، ستون فقرات و ...



LIVING WITH PAIN DOESN'T HAVE TO BE AN OPTION!

تنها با یک تلفن از انواع دردها خلاص شوید!!!

Pain relief is only a phone call away!!!

(201) 995-9900

(973) 471-9585

Offices:

27 S. Franklin Tpk.
Ramsey, NJ 07446

110 Passaic Ave.
Passaic, NJ 07055

Free Consultation (\$60 Value)

Most Major Insurances Accepted



شاهرخ احکامی

فردوسی و شاهنامه در آینه زمان (۱)

تألیف و تدوین محمد حبیبیان (حبیب همدانی)

ناشر: پیکان، تهران

محمد حبیبیان، شاعر و نویسنده که تا به حال اشعار زیبایش زیوربخش صفحات مجله «میراث ایران» بوده و همچنین در گذشته مجموعه اشعارش را بررسی نموده ایم، این بار دست به تدوین و تألیف دو جلد کتاب «فردوسی و شاهنامه در آینه زمان» زده که به حق در این امر مهم بسیار موفق بوده است.

آقای حبیبیان در نامه‌ای که به سردبیر «میراث ایران» نوشته، قید کرده است که این دو جلد کتاب بعد از شش سال با شوق به ادب دوستان تقدیم می‌گردد و این اثر حاصل بیش از سی سال مطالعه است که بیش از شانزده هفده سال وقت صرف نوشتن و آراستن آن شده است. نویسنده در باب انگیزه تدوین این کتاب می‌نویسد: رهام عزیزم، نازنین کوچک من، اکنون و به راستی بین من و تو «هزار دره و دریا و کوه فاصله است» و تو هنوز سه ماهگی خود را پشت سر نگذاردی و معلوم نیست روز و روزگار چه بازی‌هایی برای تو تدارک دیده باشد. زندگی مانند قصه بازی است. آن با من، که تو با تولدت پدربزرگم کرده‌ای، چه بازی‌هایی که نکرده است، چه غصه‌ها و قصه‌هایی که برایم نقش زنده است... تصور نکن که پدربزرگ لاف می‌زند. من تلاش می‌کنم عین وقایع و حقیقت رویدادها را که انگیزه من در تألیف و تدوین این کتاب گردید، برایت به یادگار بنویسم. چرا که همیشه در راستی نور رستگاری می‌درخشد. سخن دروغ را هرگز فروغی نبوده و نخواهد بود. این را هم بدان، هر گاه کسی به واقع دوستدار کسی باشد، هرگز جز حقیقت سخنی بر زبانش در جهت او جاری و ساری نخواهد شد و من مثل هر ایرانی پاک نهاده‌ای از دروغ بیزارم و راستی را ستاینده‌ام....

محمد حبیبیان می‌نویسد: بی‌تردید ارزش شاهرخ را هم از لحاظ ادب فارسی و هم از جهت احیای مفاخر گذشته ایران و ایرانی و هم به سبب نکوداشت قومیت و ملیت ایرانی و هم از باب حفظ زبان و هویت تاریخی، اعم از اسطوره‌ای، حماسی و تاریخی چه در ایران برای ایرانیان و چه خارج از این سرزمین از چنان شهرت و اهمیت بسزایی برخوردار است که تا جهان باقی است، این اثر هم جاوید خواهد ماند.

فردوسی و شاهنامه در آینه زمان (۲)

تألیف و تدوین محمد حبیبیان (حبیب همدانی)

ناشر: پیکان، تهران

از قول ویلیام ل. هنوی استاد زبان فارسی در دانشگاه پنسیلوانیا در برنامه «جشنواره هنر ایران» می‌گوید: «فردوسی، دو واقعه را مهم‌تر از دیگران می‌شمرد، یکی غلبه اسکندر بر ایران و دیگر هجوم مسلمانان تازی. این رویدادها شاید از این رو برای او مهم بودند که نقطه‌های عطفی در تاریخ پادشاهی ایران شدند.

وجه مشترک این دو رویداد چه بود؟ در یکی، سردار یونانی از مقدونیه برخاست، سلطنت هخامنشیان را برانداخت و به قدرت بی‌چون و چرای پادشاه و نفوذ کیش هخامنشیان پایان داد. در رویداد دیگر فاتحان عرب، سرنگون ساختن سلسله ساسانی قدرت حکومت مرکزی، اقتدار پادشاهی و تسلط کیش زرتشتی را از میان بردند.

... به اعتباری استاد ابوالقاسم فردوسی نه تنها زنده کننده فرهنگ و زمان و تاریخ گذشته افتخار آفرین ایران است، بلکه پیوند دهنده دل‌های مردم و نسل‌های هر دوران از تاریخ سرزمین کهن سال ایران است که حول محور تاریخ ایران بزرگ و شهریاران گذشته آن و پهلوانان‌اش می‌گذرد. او در شاهنامه، بیش از هزا سال پیش همه نسل‌های ایرانی و اقوام گوناگون آن را با زبان فارسی که میان اقوام ایرانی مشترک است گرد آورده است.

... باید برای رسیدن به آرزوی بزرگ دانای توس در اندیشه ایجاد وحدت و یکپارچگی سرزمین بزرگ خویش، شاهنامه را با امیدواری چراغ راه آینده سازند تا در پرتو خورشیدگون آن، گوهر مقصود را در آغوش گیرند. توفیق آقای محمد حبیبیان، شاعر و نویسنده را از خداوند آرزو می‌کنیم.

نازنین، مجموعه ده داستان کوتاه

علی تاجبخش

کتابی جالب و خواندنی است حاوی داستان‌های نازنین، روستا، مار، ببری خان، زین‌العابدین، مریم، ملک ابراهیمی، ثقفی، درخشنده و دو نظر. در داستان روستا می‌نویسد: ... تیمسار یزدان پناه در جواب شاه به آلمان‌ها نوشته شده بود گفت: «نگرانی چاکر این است که اگر این متن به آلمانی ترجمه شود، آیا به همین شکل که به فارسی نوشته شده، گیرایی و نفوذ خواهد داشت؟ شاه ایستاد: «یزدان پناه، چرا مزخرف سرهم می‌کنی؟ گیرایی و نفوذ یعنی چه؟ مهم این است که آلمانی‌ها بفهمند منظور ما از این نامه چیست ما چه هدف‌هایی را دنبال می‌کنیم و همان لحظه کاغذ را از دست یزدان پناه گرفت و رفت به طرف روستا که دست به سینه ایستاده بود. ببین تو چه فکر می‌کنی؟... روستا، خواندن نامه را تمام کرد و نفس عمیقی کشید و آرام گفت: «متن مشکلی به نظر نمی‌رسد، بله چاکر می‌توانم آن را به آلمانی سلیس و صحیح ترجمه کنم».... روستا نامه را برداشت و در اطاقش آن را لای کتابی که از کیفش بیرون آورده بود گذاشت و با سرعت از کاخ بیرون رفت و در خیابان به راننده تاکسی گفت: «سفارت شوروی، خیابان نادری اگر اشتباه نکنم»

سیر و سفری در گلستان ادب فارسی، از رودکی تا فروغ

گردآوری و نگارش مهندس پرویز نظامی

انتشارات گوتنبرگ، تهران

مهندس پرویز نظامی، سالیان درازی است که یک‌تنه، جهت زنده نگهداشتن شعر و ادب فارسی سخت کوشا بوده و شب‌های شعر نظامی، هواخواهان بی‌شماری یافته است و دوستدارانش جهت رسیدن شب‌های شعر او، روزشماری می‌کنند تا بی‌تابانه شبی دلخوش و آموزنده را با وی به ساعات پایان برسانند و راضی و خرسند روانه خانه و کاشانه خویش شوند.

مهندس نظامی شب‌های شعرش را در دو خطه نیویورک در شرق آمریکا و کالیفرنیا در غرب آمریکا برگزار می‌کند. کتاب خواندنی «سیر و سفری در گلستان ادب فارسی، از رودکی تا فروغ» به نحوی ساده و شیرین از ۲۸ شاعر نامدار ایرانی از رودکی آغاز و به سیمین بهبهانی ختم می‌گردد.

مهندس نظامی در مقدمه کتاب می‌نویسد: من که از دوران نوجوانی دل در گرو عشق به فرهنگ غنی ایران سپرده‌ام، از چند سال پیش که فراغتی برایم حاصل شد، زندگی‌ام را وقف معرفی و شناساندن این میراث گهربار کرده‌ام.... مهندس نظامی در بخش «رودکی و نهضت تجدید حیات فرهنگی» رنسانس

آن کسی جز دکتر ویلسان بت منصور، نماینده سابق آشوری‌ها در مجلس شورای ملی، نویسنده، مترجم و متخصص مامایی و زنان، نمی‌باشد. در مقدمه این کتاب آمده است: قرن‌ها آشوری‌ها به نام کلیسای شرق، کلیسای کلدانی کاتولیک، کلیسای سریانی و کلیسای مارونی در شرق ایران و اکثراً در بین‌النهرین سرزمین اجدادی خود که توسط امپراتوری عثمانی اشغال شده بود زندگی می‌کردند... تا کنون هفت نماینده آشوری در مجلس ایران، هر یک در حدود قدرت و توانایی خود به کشور و به اقلیت خود خدمت کرده‌اند.

«دکتر ویلسان بت منصور» از مهرماه ۱۳۳۶ برای مدت هشت سال خدمات بسیاری برای ایران و اقلیت خود به ثمر رسانده است. در زمان ایشان، تشکیلات اجتماعی، فرهنگی و ورزشی، درمانگاه خیریه و تشکیلات سیاسی بین‌المللی مانند «اتحادیه جهانی آشوری‌ها» به وجود آمد که دکتر بت منصور اولین دبیرکل آن بوده است. مؤسس حزب آزادی نینوا و روزنامه «آشور» به سه زبان آشوری، فارسی و انگلیسی بوده است... بت منصور اولین شخصیتی بود که آزادی آشوری‌ها را در سرزمین اجدادی خود «بین‌النهرین» در سخنرانی‌ها، نوشته‌ی مندرج در روزنامه آشور خواستار شد.

دکتر ویلسان بت منصور در قریه قره‌جلوی اورمیه زاده شد. پس از اتمام تحصیلات طب در دانشکده پزشکی تهران، تخصص خود در رشته مامایی و زنان را در آمریکا گرفت.

دکتر ویلسان در سخنرانی خود در مجلس شورای ملی می‌گوید: «آشوری‌های ساکن سرزمین بین‌النهرین، سوریه و لبنان در زمین‌های اجدادی خود و تمام قوم آشور در هر نقطه جهان که هستند، ایران را تنها ملجا و یگانه بانی آزادی خود می‌دانند.»

ایران نامه، تاریخ منظوم ایران

پروفسور سیدحسن امین

انتشارات دایرةالمعارف ایران‌شناسی، تهران

دکتر سیدحسن امین، حقوق‌دان، نویسنده، روزنامه‌نویس و شاعر سرشناسی است که تا به حال مقالات و بررسی کتاب‌های وی را در میراث ایران نقل کرده‌ایم. ایران نامه شامل: تأملی در زمینه‌های فرهنگی تاریخ یادبودی و توجیه به نظم درآوردن تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران، تاریخ منظوم ایران: ۱. بخش مقدماتی، ۲. تاریخ ایران باستان، ۳. تاریخ ایران پس از اسلام، ۴. حاکمیت‌های ایرانی، ۵. حاکمیت‌های ترک، ۶. دولت ملی و شیعی صفویات، ۷. تاریخ عصر قاجار، ۸. عصر پهلوی، ۹. عصر جمهوری اسلامی و چهار پیوست پایانی کتاب.

در مقدمه کتاب می‌خوانیم: ... هویت ملی ما ایرانیان در این فضای جهانی بر اثر تغییر جهت‌های سیاسی و فرهنگی مکررمان، متزلزل‌تر از جوامع جهان است، پذیرش اسلام، فرهنگ بومی ایرانی را به کلی مهجور بلکه تکفیر کرد. صفویان، مذهب اکثریت جامعه ایرانی را به مذهب اقلیت تبدیل کردند. برآمدن رضاشاه حرکتی در جهت احیاء فرهنگ ایران باستان توأم با استقبال از ظواهر فرهنگ غربی (همانند تغییر رخت و ریخت و تبدیل لباس) نه نهادینه کردن مبانی فرهنگی آن (همانند دموکراسی، تقویت حقوق شهروندی و احزاب سیاسی) بود...

شخصیت‌های اسطوره‌ای آرش کمانگیر، جان خود را در کمان می‌گذارد تا مرزهای ایران را گسترش دهد. شخصیت آرمانی پوریای ولی، مسابقه کشتی را به عمد می‌بازد تا خاطر مادر رقیب خود را نیازارد. عبدالرزاق باشتینی و یاران او در مبارزه با مغولان می‌گویند اگر سر ما بر دار رود، زیر بار ظلم نمی‌رویم. نادر فاتح دهلی‌ست، امیرکبیر قهرمان ضداستبداد و استعمار است... در برآمدن رضاخان سردار سپه می‌گوید:

چون که رضاخان سر و سردار شد
بس سر سردار که بر دار شد

ایرانی» که حدود ۶۰۰ سال قبل از نهضت رنسانس اروپا در ایران به دست رودکی و سایر شعرای معاصر او بنیان‌گذاری گردید، می‌نویسد: ... شروع تجدید حیات فرهنگی هنری و علمی ایران زمین و رودکی بنیان‌گذار این تجدید حیات، رنسانس ایران، با تصنیف، تنظیم و نواختن نغمه‌های دلکش موسیقی باستان و به کار گرفتن آلات و ادوات موسیقی ایران قدیم، از جمله چنگ و بربط که پایه‌های آن از چندین قرن قبل توسط مبتکران و نوازندگان موسیقی ایران چون باربد و نکبسا و دیگران در دربار پادشاهان ساسانی پی‌ریزی شده و تکوین یافته بود و با سرودن حدود صدهزار بیت اشعار و ترانه‌های شیرین به زبان فارسی به سبک خراسانی نه به زبان عربی که معمول آن زمان بود و بالاخره ترجمه رسالات و کتاب‌ها از جمله کلیله و دمنه از عربی به شعر فارسی با الهام از این بنیان‌گذار شعر جدید فارسی بعد از اسلام و با همکاری و همراهی شعرا و نویسندگانی چون رابعه قزدار، اولین شاعر زن ایرانی، محمد بن وصیف سگری، اولین شاعر مرد ایرانی، ابوالمؤید بلخی، ابوالحسن شهید بلخی، عماره مروزی، کسائی مروزی و بسیاری شعرای گمنام دیگر نهضت تجدید حیات ایرانی پایه‌گذاری شد.

کوهنامه، گروه دوستداران طبیعت

تحقیق و تنظیم: محمد جابانی

چاپ شاهین، انتشارات سخن‌گستر، مشهد

از استاد جابانی، که در دوران دبستان و دبیرستان فیض کلاس‌هایش نصیب می‌شد، تا به حال مقالات و اشعار زیادی در «میراث ایران» به چاپ رسیده است و همچنین چند کتاب جالب ایشان هم در این مجله مورد بررسی و معرفی قرار گرفته است. یکی از خدمات شایسته ایشان به فرهنگ و ادب ایران، تنظیم تاریخ قوچان و مردمان آن می‌باشد.

در کتاب حاضر نیز، وی از عشق و علاقه‌اش به کوه و کوهسار و طبیعت می‌نویسد و می‌گوید: موقعی هم که بر اثر جریان‌ات متعدد، مشکلات زیادی برایم فراهم گردید بر اثر همان آشنایی‌ها و انس و الفت‌ها، درد خود را با دوست دیرینم یعنی کوه، در میان می‌گذاشتم، ساعت‌ها در میان کوه‌ها و دره‌ها داد می‌زدم و با خود زمزمه می‌کردم...

جابانی در پایان مقدمه کتاب می‌نویسد: ... این نوشته‌ها هرگز افسانه و خاطره نیست چون افسانه‌نویس که نیستم و نتوانستم شوم، خاطره هم نیست چون با این که هر انسان خاطراتی دارد و می‌تواند خاطره بنویسد... این نوشته‌ها گزارشی است برای خودم... آن وقت‌ها مشهد از دروازه قوچان شروع می‌شد. از آن جا هم گنبد و گلدسته‌ها دیده می‌شدند و از تپه سلام‌های اطراف مشهد هم سلامی و عرض ارادت و قبل از آن هیچ نبوده است یک باغی و چهار دیواری و تعداد کمی درخت که کم‌کم مردم روی آور شدند و بدین صورت درآمد.

به قول آقای سیدی ابتدا نوغان بود که بعد تحول یافت، چنین شد، و از سناباد و توس پیشی گرفت و به طوری که اصطخری نوشته است از قرن چهارم نام مشهد یعنی محل شهادت بر سر زبان‌ها افتاد و توس و سناباد و نوغان از رونق افتادند و این محل تبدیل به زیارتگاه شیعیان شد... بنا به نوشته مهدی سیدی: «مشهد تا آغاز عهد تیموری از شهرهای درجه دوم خراسان بود و دارای چند کوچه و محله، از زمان شاهرخ تیموری یک‌باره مورد توجه خاص قرار گرفت و جزء شهرهای درجه یک شد.»

شخصیت‌های آشوری، دکتر ویلسان بت منصور

نگاشته مهندس سام امیر خاص

انتشارات آشور

کتاب جالبی است از زندگی و خلاصه‌ای از اقدامات دکتر ویلسان بت منصور همراه تصاویر و نقل مطالب مهم و خواندنی در روزنامه آشور که مؤسس و پایه‌گذار

است و مدرسی تبلوری از گذشت و مهرورزی و مهربانی است. در «یک پیشنهاد»، منوچهر یکی از قهرمانان کتاب می‌گوید: کسی که خیلی آزادیخواه است، نباید هرگز داوطلب خدمت در ارتش شود زیرا زندگی منظم و پر انضباط نظامی با آزادی‌خواهی خیلی منافات دارد. این‌ها روزی که وارد ارتش شدند بچه نبودند. با در نظر گرفتن قیود و مقررات ارتش و پس از یک سال خدمت در دانشکده افسری داوطلبانه سوگند یاد کردند که نسبت به مقرراتی که آموخته‌اند مطیع و وفادار باشند و به عقیده من اکنون دو گناه بزرگ از آنها سر زده است. یکی اینکه به مقررات سربازی پشت پا زده‌اند و دیگر آن که سوگند وفاداری را شکسته‌اند.

در «آخرین دیدار» می‌خوانیم: ... سوسن یک شب مشغول گوش دادن به اخبار کشور بود. ناگهان خبر محاکمه افسران فراری و صدور حکم اعدام آنها را از طرف دادگاه صحرایی شنید. گوینده رادیو شروع به قرائت اسامی یکایک افسران محکوم کرد. سوسن در میان آن اسامی، اسم جمشید و منوچهر را شنید. ... سوسن به طرف اجساد خون‌آلودی که در انتهای میدان افتاده بودند دوید. هنوز چند قدم بیشتر برداشته بود که چشمش به نعش خون‌آلود منوچهر افتاد و قدری دورتر از او جمشید را دید که به رو در افتاد و زلف‌های مجعد زیبایش غرق در خاک و خون شده بود. سوسن دیگر طاقت نیاورد و در کنار جسد برادرش بی‌هوش در غلغله... سوسن پس از نوشتن نامه‌ای، پارابلوم منوچهر را بیرون آورد و فشنگی در لوله راند و لوله سرد و وحشتناک آن را به شقیقه‌اش گذاشت. ارتعاشی سرپایش را فراگرفت ولی با یک تصمیم جدی بر اعصاب خود مسلط شد و بر ماشه اسلحه فشار آورد. صدای تیر سکوت بیابان را برهم زد و سوسن بی‌گناه غرق در خون به روی قبر برادرش افتاد.

خدمت او بود به این بوم و مرز
بیش تر از یاد شهان دگر
امن و امان در وطن ایجاد کرد
همت او، مملکت آباد کرد
تا برهاند وطن از تجزیه
داد ز خونابه، قصاص و ديه
...
تجزیه خواهان همه مقهور کرد
چشم بداندیش وطن کور کرد.

دختر قفقاز

ابراهیم مدرسی
چاپخانه حیدری

درباره ابراهیم مدرسی روزنامه نگار و نویسنده بنام، فریدون حاجتی که دو بار دست به انتشار کتاب های او زده، در «سخن آغازین» کتاب می‌نویسد: اکنون دهه هشتاد را پیش روی دارد و این قلم آرزوی آن دارد که آن مرد نیک‌نفس و نیک‌اندیش، دهه نود و اگر خدا تفضلی کند دهه صد را نیز تجربه کند و این آرزو برای کسی نیست جز استاد ابراهیم مدرسی.

مدرسی از مردم سامان خرد است و این سامان، قلمروی دیگر است، قلمرو مردمانی است که در آن اندیشه و احساس، دانش و بینش، دانایی و آگاهی حکم می‌راند و مردمش آرامشی از نوع دیگر دارند، آرامشی که برخاسته از خویشتن نگری، تأمل و تدبر است. آرامشی که نشأت گرفته از گذشت و مهرورزی و مهربانی

آژانس مسافرتی ایراکسپرس



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت‌های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه‌ای، قضاوت با شما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی به ایرانیان

گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی‌ترین مدیران آن،

بهمن امیرحکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com



برای اشتراک نشریه روزه آورد می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

در شماره‌ی ۵۵ «میراث ایران»، هم‌میهن گرامی، سرور «رحمت مهرار» در نوشته‌ای زیر نام: «در هیچ کشوری تصفیه زبان مطرح نیست جز ایران»، از کار «انجمن پارسی‌گویان در پاریس» که «واژه‌های سره پارسی در برابر واژه‌های بیگانه» را بتازگی بیرون داده و در سه‌ماهه‌نامه‌ی «میراث ایران» از آن سخن گفته شده است خرده‌گیری‌هایی کرده‌اند.

پیش از هر چیز از ایشان سپاسگزاریم که دیدگاه‌های خود را در باره‌ی کار انجمن نامبرده نوشته‌اند چون به دید ما با همین برخورد اندیشه‌هاست که خوانندگان می‌توانند با بررسی آنها به داوری بنشینند و راهی را که خود درست می‌دانند برگزینند.

ایشان از ایرانیان «عرب‌زبان» در «خوزستان» و «ترک‌زبانان» در «آذربایجان» و «ترکمن» و... نوشته‌اند و بر روی دستان ما چوب زده‌اند که چگونه به خود این پروانه را داده‌ایم که در پی کنار گذاشتن واژه‌های بیگانه برآمده‌ایم و از زبان ما گفته‌اند که انجمن پارسی‌گویان می‌خواهد آنان را وادار کند که زبان بومی خود را کنار بگذارند و میان خودشان نیز به پارسی سره سخن بگویند.

من نمی‌دانم ایشان در کجا خوانده‌اند که «انجمن پارسی‌گویان در پاریس» چنین کاری را می‌خواهد انجام بدهد. چون من خود که یکی از کسانی هستم که از آغاز تاپایان کار این واژه‌نامه پا به پای دیگر هموندان در انجام آن کوشیده‌ام، بخوبی می‌دانم که به هیچ روی و در هیچ کجا چنین چیزی را نه گفته‌ایم و نه نوشته‌ایم. ما نه تنها هرگز نخواسته‌ایم که هم‌میهنان آذری، ترکمن، خوزستانی و... زبان بومی خود را به کناری بگذارند، که در واژه‌نامه‌ی خود نیز در برابر واژه‌های بیگانه، از واژه‌های زبان‌های بومی سود برده و آنها را آورده‌ایم تا جایی که به دستمان رسیده و توانسته‌ایم. برای نمونه:

- اردک (ترکی)؛ چارتابی (گوش
- گیلکی)؛ سیکا (گوش مازندرانی،
- رویه‌ی ۱۰)
- باجناق (ترکی)؛ هم داماد (گوش
- گیلکی، رویه‌ی ۴۰)
- جزام؛ چره (گوش مازندرانی،
- رویه‌ی ۷۴)
- حشره؛ جیونده (گوش نائیینی،
- رویه‌ی ۸۶)
- زکام؛ چایش (گوش بخنوردی،
- رویه‌ی ۱۰۷)
- شارلاتان (فرانسوی)؛ چاچول باز
- (گوش گیلکی، رویه‌ی ۱۱۸)
- عطسه (پارسی تازی گشته)؛ آتسه
- آبیشتکن (گوش گیلکی، رویه‌ی
- ۱۴۵)

— فندق (پارسی نادرست نوشته شده)؛ فندغ؛ فندخ (گوش ارسباران، رویه‌ی ۱۶۱)

— متهم؛ داغی (گوش افغانی، رویه‌ی ۱۹۹)

— پنگه (ترکی)؛ پساد (گوش بدخشی، رویه‌ی ۲۷۷)

این‌ها چند نمونه‌ی کوچک بودند. باید یادآوری کنم که در برابر این واژه‌های بیگانه، واژه‌های پارسی دیگری هم آمده و من در اینجا تنها به آوردن واژه‌های «بومی» بسنده کرده‌ام.

— هم‌میهنایی که فیلم «باشو غریبه کوچک» را که درباره‌ی جنگ هشت ساله‌ی «ایران و عراق» ساخته شده است، دیده‌اند به یاد می‌آورند که پیام آن فیلم در پایان آن نهفته بود. پسرک «خوزستانی» که زبان و گفتار مردم «مازندران» را در نمی‌یافت و نمی‌توانست با زنی که مانند مادری مهربان او را پذیرا شده بود سخن بگوید و نیز نمی‌توانست با بچه‌ها همبازی شود زیرا «باشو» از ایرانیان عرب زبان بود و زبان مردم «مازندران» را نمی‌دانست. ولی روزی به هنگام بازی با بچه‌ها، کتاب

پاسخ سرور «رحمت مهرار»

از سوی انجمن پارسی‌گویان در پاریس:

ژاله دفتریان

درسی دبستان را که به زبان فارسی نوشته شده بود بلند می‌کند و با آوای بلند چنین می‌خواند: «ما همه بچه‌های ایرانیم و...» در اینجا است که بچه‌های دیگر می‌فهمند او چه می‌گوید و دنباله‌ی فیلم... جان سخن ما نیز در همین نکته نهفته است.

بیشترین ایرانیان می‌دانند که اگر امروز می‌توانند بگویند ایرانی هستند و آنها را با مردم دیگر کشورهای دور بر «خلیج فارس» یکی نمی‌دانند، تنها و تنها برای این است که ما ایرانیان توانسته‌ایم زبان خود را نگه داریم. روزی، روزنامه نگاری از «حسنین هیکل» نویسنده‌ی سرشناس مسری (مصری) پرسید، چگونه شد که شما مسریان با آن فرهنگ و شهریگری (تمدن) بزرگی که داشتید این چنین با فرهنگ «عرب» در آمیخته شده‌اید و زبان خود را از دست داده‌اید، ولی ایرانیان توانسته‌اند زبان خود را نگه دارند و ایرانی ماندند؟ پاسخ «حسنین هیکل» این است: ایرانیان «فردوسی» داشتند و ما نداشتیم.

جدا از استاد سخن «فردوسی» بزرگ، که کار سترگ او زبان‌زده‌ی همه‌ی ایران‌شناسان جهان و ایرانیان میهن‌دوست می‌باشد، بزرگان و دانشمندان

دلسوز دیگری بوده و هستند که در راه نگهداری زبان پارسی دود چراغ‌ها خورده و رنج‌ها برده‌اند تا این شناسه‌ی ایرانی بودن را به ما ارمغان دارند. تا جایی که برخی از آنان جان خود را بر سر این کار گذاشته‌اند. «سهروردی»‌ها «ابوسعید ابوالخیر»‌ها، «کسروی»‌ها و در این روزهای تاریک و سیاه تاریخ سرزمین‌مان، «دکتر علی اکبر جعفری»‌ها، «حسن وحیدی»‌ها، «جلال‌الدین آشتیانی»‌ها، «ذبیح بهروز»‌ها، «پورداود»‌ها، «کوروش آریامنش»‌ها، «ابوالقاسم پرتو»‌ها همه و همه در نگهداری زبان پارسی و پالودن آن از واژه‌های بیگانه، تلاش‌های بسیار کرده‌اند. آیا سرور «رحمت مهرار» کارهای ارزنده‌ی این بزرگان و دانشمندان را هم به زیر پرسش می‌برد؟

انجمن پارسی‌گویان رهرو راه این دلسوختگان زبان و فرهنگ ایران است. ما هم بخوبی می‌دانیم که واژه‌ها از زبانی به زبانی دیگر می‌روند و گاهی برخی از آن واژه‌ها در زبان میزبان جا خوش کرده و ماندگار می‌شوند و مردم هم آنها را به کار می‌برند. برای نمونه واژه‌ی «پارکینگ» و یا «ویکند» از زبان انگلیسی به زبان فرانسه آمده و فرانسه زبانان هم آنها را پذیرفته و به کار می‌برند. زبان پارسی هم نمی‌تواند از این جابه‌جایی سر پیچد. ولی این جابه‌جایی درستی (درصدی) دارد. ده درصد، پانزده درصد، ما تا بیست درصد آن را هم می‌پذیریم. ولی هنگامی که واژه‌های بیگانه در زبانی تا هفتاد درصد می‌رسد، آن زبان دیگر «یک زبانی» خود را از دست می‌دهد و آش در هم جوشی می‌شود که ما دلبان را به آن خوش کرده‌ایم. روان شاد «احمد کسروی» در تسک (کتاب) «زبان پاک»

این درسد را تا هشتاد درصد می‌داند.

سرور «رحمت مهرار» نوشته‌اند «در هیچ کشوری تصفیه زبان مطرح نیست جز در ایران». از این نوشته‌ی ایشان بی‌اندازه شگفت زده شدم. من باور ندارم که فرهیخته‌ای مانند ایشان از بودن «فرهنگستان»‌هایی که در کشورهای دیگر هستند، آگاهی نداشته باشند.

دست کم، ما اینجا در فرانسه می‌دانیم و می‌شناسیم که «فرهنگستان»‌ی دارند که زبان شناسان، تاریخ‌شناسان و دانشمندان فرانسوی برگزیده می‌شوند تا در آنجا به کار بررسی و واری و نگهبانی زبان فرانسه بپردازند و برای هر واژه‌ی تازه‌ای در زمینه‌های فنی، پزشکی و... برابر فرانسوی آن را بیابند و بسازند و در فرهنگ‌نامه‌ها بنویسند و در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها به جوانان‌شان بیاموزند.

اینان را «جاودانگان» (ایمُرتل) می‌نامند و تا روزی که زنده هستند، کرسی خود را در راه پالودن زبان فرانسه نگه می‌دارند و در میان مردم فرانسه از جایگاه و پایگاه و ارزش والایی برخوردارند. برای نمونه به «کامپوتر» که انگلیسی هست، «اوردیناتور»

همگامی و تکامل زبان با پیشرفت دانش و تکنولوژی

نوشته‌ای از: محمد پرتونوید

یک جوان ایرانی تبار متولد آمریکا که خواندن و نوشتن را با استفاده از کلاس‌های زبان فارسی دانشکده‌ی خود فرا گرفته بود، می‌گفت که در یادداشتی از خاطرات سفر خود، نوشته بودم: «... حتا دوستانم مرتضا و مصطفی هم در این سفر با ما بودند». استاد ما ضمن تعریف از نوشته‌ام گفت که «ولی چند اشتباه در نوشته‌ات وجود دارد». گفتم آنها کدامند؟ گفت: «حتی، مرتضی و مصطفی» که تو آن‌ها را با حرف الف نوشته‌ای. گفتم چرا بایستی با حرف «ی» بنویسیم و با الف بخوانیم؟ گفت نام حرف آخر این واژه‌ها «الف مقصوره است». گفتم در الفبای فارسی که من خوانده‌ام «الف مقصوره» وجود نداشت. گفت درست می‌گویی ولی در الفبای عربی وجود دارد و این واژه‌ها عربی هستند. گفتم ولی ما داریم فارسی می‌نویسیم نه عربی. گفت که مرسوم چنین شده است که واژه‌های عربی را با همان املا‌ی عربی آن بنویسیم. گفتم مگر واژه‌هایی را که از زبان‌های دیگر گرفته شده، مانند تاکسی، تابلو، ماشین، و ده‌ها واژه‌ی دیگر را با املا و الفبای لاتین می‌نویسید؟ زبان عربی هم برای ما یک زبان بیگانه است، چرا تبعیض قایل شده‌اید؟ استادم نتوانست مرا قانع کند. این جوان در اینجا عقیده‌ی مرا پرسید.

من گفتم که حق با شماست، ولی عادت به این که واژه‌های عربی را با املا‌ی عربی آن بنویسیم از آنجا ناشی شده است که در زمان گذشته، افراد باسواد تحصیلات مقدماتی خود را زیر نظر آموزگاران فرا می‌گرفتند که خود تحصیل کرده‌ی حوزه‌های دینی بودند و تأکیدشان بر آموختن زبان عربی بود که بتوانند مطالب دینی را از عربی ترجمه کنند و چون برای واژه‌هایی مانند «حتا» معادل فارسی در دست نداشتند با املا‌ی عربی آن وارد زبان فارسی کردند و نام‌های عربی را هم (مانند مجتبا و مرتضا)، با املا‌ی عربی آن نوشتند؛ چنانکه گویی اگر به فارسی بنویسند تقدس آن نام از بین می‌رود.

واقعیت قضیه اینست که همانگونه که دانش پیوسته در حال تکامل و پیشرفت است، زبان هم نمی‌تواند در جا بزند و با دانش هم گام نگیرد. برای هر قوم و ملتی گرفتن واژه‌های بیگانه اجتناب‌ناپذیر است و این داد و ستد نام و واژه‌ها، از روزگاران گذشته وجود داشته و با پیشرفت تکنولوژی، ورود نام‌های جدید به زبان‌های دیگر افزایش یافته است.

تا اینجا‌ی قضیه هیچ مشکلی وجود ندارد، اشکال هنگامی به وجود می‌آید که بخواهیم در گفتگو و یا در نوشتن، واژه‌های بیگانه را با رعایت قواعد صرف و نحو آن زبان بیگانه به کار بگیریم، که در مورد سایر زبان‌ها چنین نمی‌کنیم و بایستی خود را عادت بدهیم که واژه‌های عربی را هم با الفبای فارسی بنویسیم و بدانیم که این واژه‌ها دیگر عربی نیستند، بلکه فارسی و جزو زبان ما شده‌اند، همانگونه که واژه‌های «خیاط، نجار، عطار، بقال» با گرفتن «یای» مصدری به صورت فارسی درآمده‌اند. زیرا در عربی واژه‌ای به نام نجاری، خیاطی و بقالی وجود ندارد و این واژه‌ها امروزه فارسی محسوب می‌شوند چون جزو زبان ما شده‌اند. واژه‌ی «مولا» را هم در عربی «مولی» می‌نویسند ولی این یکی را از اول ایرانی‌ها «مولا» نوشته‌اند و بایستی نسبت به سایر واژه‌های عربی هم همین کار را انجام داد.

مرتضا، موسا و عیسا را هم در حالت نسبت می‌نویسیم: مرتضایی، موسایی و عیسایی و یا مرتضوی، عیسوی و موسوی، مانند خسروانی و کیانی، که بر طبق دستور زبان فارسی هنگام افزودن «یای» نسبت، الف آخر به واو تبدیل می‌شود، و دیگر از الف مقصوره خبری نیست، پس چرا وقتی به صورت اسم خاص می‌نویسیم، از الف مقصوره استفاده می‌کنیم!

می‌گویند و شما از یک فرانسوی نمی‌شنوید که بگوید «کامپیوتر». کسی هم به آنان خرده‌گیری نمی‌کند که چرا واژه‌ی فرانسوی را بر زبان می‌آورند!

بی‌گفتگو سرور «رحمت مهرآز» هم بخوبی می‌دانند که در زمان «رضا شاه بزرگ» در ایران هم «فرهنگستان»ی برپا شد که بسیاری از واژه‌های پارسی را ساخته و همه هم امروز آنها را بر زبان می‌رانند بگونه‌ای که دیگر کسی «عدلیه» یا «بلدیه» و «وزارت معارف» نمی‌گوید.

اینکه ایشان نوشته‌اند: «اعضای محترم خوش‌نیت «پارسی‌گویان» بگویند در کدام کشور چند نفر نشسته‌اند که زبان خود را از زبان‌های بیگانه طهارت بدهند؟»، از این رو است که ایشان به هیچ روی از روش کار «پارسی‌گویان» آگاهی ندارند و نمی‌دانند که هموندان این انجمن چکار کرده‌اند و این «واژه‌نامه» چگونه فراهم شده است. برای آگاهی این هم‌میهن ارجمند باید بگوییم که «انجمن پارسی‌گویان در پاریس» هرگز و هرگز از خود واژه‌ای نساخته و آنچه را که در واژه‌نامه‌ی جیبی می‌خوانید (اگر آن را خوانده باشید) همه و همه را از فرهنگ‌نامه‌های «عمید»، «واژه‌یاب»، «فرهنگ پهلوی»، «معین» و «فرهنگ واژه‌های تازی به پارسی» بیرون کشیده و در این دفتر کوچک گردآوری کرده است. این کار را هم انجام داده‌ایم زیرا نیاز به داشتن چنین واژه‌نامه‌ی کوچک جیبی را از زبان بسیاری از ایرانیان شنیده بودیم و برای پاسخ به این نیاز به انجام آن دست زده‌ایم که وارون شما، سرور «رحمت مهرآز» بسیاری از هم‌میهنان بویژه جوانان ما در ایران، با شادی بسیار آن را خریداری کرده و از کار ما سپاسگزاری هم کرده‌اند.

وایسین سخنی که باید بگوییم اینست که «انجمن پارسی‌گویان در پاریس» تنها کاری که می‌کند آگاه کردن ایرانیان و بویژه جوانان نازنین ایرانی هست. کار ما اینست که به آنها آگاهی بدهیم که واژه‌ای که به کار می‌بری ریشه‌اش چیست و در برابر آن خودت چه داشته‌ای و چه می‌توانی بگویی. ما به همین جا بسنده می‌کنیم. زیرا به آزادی انسان‌ها باور راستین داریم. ما برای کسی دستور کار نمی‌نویسیم و «امر به معروف و نهی از منکر» انجام نمی‌دهیم.

ما به جوان ایرانی می‌گوییم بدان که در برابر واژه‌ی «سلام» واژه‌ی «درد» را داری. اگر می‌خواهی پنج بار بگویی «سلام»، چهار بار بگو «درد»، یک بار بگو «سلام». تا امروز برتری را به واژه‌های بیگانه داده‌ای، از امروز برتری را به واژه‌های پارسی بده ولی واژه‌های بیگانه را نیز بشناس و بخوان که از فرهنگ و تاریخ و گذشته‌ی پُربارت به دور نیفتی و به آن بیگانه نشوی.

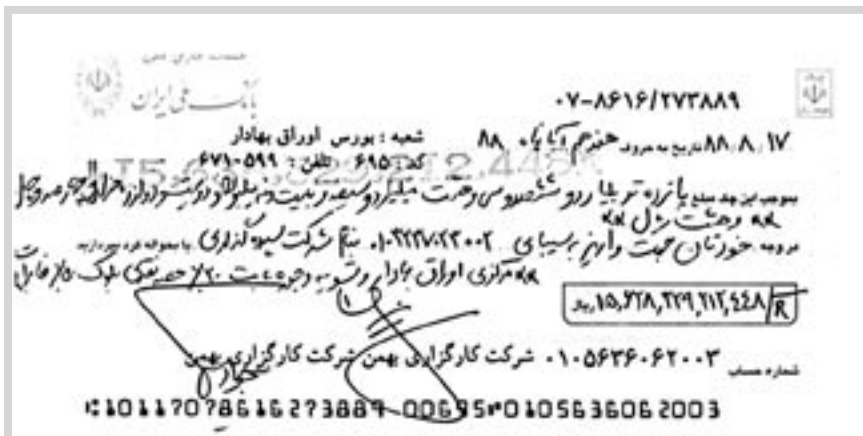
کار ما شناساندن زبان شیرین پارسی، تاریخ ایران، گذشته‌ی پُربار و والای ایران زمین می‌باشد و بس. من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم، تو خواه از نصیحتم پند گیر، خواه ملال!

ایزد مهر یار ایران باد!

چک تاریخی!

تصویر تاریخی‌ترین چک کشور به ارزش هزار و ۵۶۳ میلیارد تومان مربوط به پرداخت وجه نقد ۲۰ درصدی بلوک ۵۰ درصد بعلاوه یک سهم مخابرات منتشر شد. به گزارش خبرگزاری فارس، بلوک ۵۰ درصد بعلاوه یک سهم مخابرات در حالی ۵ مهرماه به قیمت هر سهم ۳ هزار و ۴۰۹ ریال توسط کنسرسیوم اعتماد مبین از دولت خریداری شد که تاریخی‌ترین معامله بورس و خصوصی سازی کشور با رکورد دیگری نیز همراه شد. بدین ترتیب که با صدور چک پرداخت وجه نقد ۲۰ درصدی این واگذاری تاریخی به ارزش پانزده تریلیارد و ششصد و سی و هشت میلیارد و سیصد و بیست و نه میلیون و دویست و دوازده هزار و چهارصد و چهل و هشت ریال رکورد دیگری در مبادلات مالی و پولی کشور به ثبت رسید و به نظر می‌رسد پیش از این چنین رقمی در قالب یک فقره چک در کشور صادر نشده باشد.

این چک به تاریخ ۱۷ آبان ۸۸ و توسط شرکت کارگزاری بهمن و نزد شعبه بانک ملی شعبه بورس و به حساب شرکت سپرده مرکزی اوراق بهادار و تسویه



تصویر تاریخی‌ترین چک کشور به ارزش هزار و ۵۶۳ میلیارد تومان مربوط به پرداخت وجه نقد ۲۰ درصدی بلوک ۵۰ درصد بعلاوه یک سهم مخابرات منتشر شد.

پایه هر سهم ۳۴۰ تومان کرد. در جریان این مزایده و حراج بی‌نظیر، دو گروه کنسرسیوم اعتماد مبین و سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایرانیان (و در برابر غیبت ناخواسته شرکت تعاونی پیشگامان کویر یزد) به رقابت پرداختند که با افزایش ۹ ریالی هر سهم مخابرات، کنسرسیوم اعتماد برنده این معامله تاریخی و بی‌سابقه کشور به ارزش ۷/۸ هزار میلیارد تومان شد.

و جوه بابت ۲۰ درصد حصه نقدی بلوک ۵۰ درصدی مخابرات صادر شده است.

براساس این گزارش، براساس قانون اصل ۴۴، سازمان خصوصی سازی با تکیه بر مصوبه هیأت واگذاری در خصوص فروش بیش از ۲۲/۹ میلیارد سهم مخابرات معادل ۵۰ درصد بعلاوه سهم، در روز ۵ مهرماه ۸۸ اقدام به حراج این تعداد سهم به قیمت

پذیرش تکنولوژی، اختراعات و اکتشافات با نام اصلی آنها

م. پرتونوید

فارسی است.

در زبان عربی هم هر واژه‌ای را که از زبان‌های دیگری گرفته‌اند آن جوری می‌نویسند و تلفظ می‌کنند که با دستور زبان‌شان مطابقت دارد. مثلاً روی قوطی کرم «نیوا» در کنار نام لاتین آن نوشته‌اند «نیفیا» و یا نشانی تلگرافی و تلفنی را روی سر نامه‌های خود می‌نویسند «تلیغرافیا» و «تلیفونا». واژه فیلتر را از زبان فرانسه گرفته و به صورت جمع مکسر عربی روی تابلوهای تعویض روغن نوشته‌اند «فلاتر» و هیچ جوان عربی هم نمی‌داند که این واژه از کجا آمده است، بلکه آن را بخشی از زبان خود می‌داند. این‌ها نمونه‌هایی است که ما باید از آن سر مشق بگیریم و هر واژه‌ای را که می‌گیریم با الفبای خود نوشته و به کار ببریم. باید توجه داشت که زبان برای فضل فروشی نیست، بلکه برای ایجاد ارتباط با یکدیگر است و هرچقدر ساده‌تر باشد ارتباط بهتر انجام می‌شود. تغییر و دگرگونی و تکامل تدریجی زبان هم ضروری است و امکان ندارد که ما بتوانیم به زبانی که در دوران ساسانیان و حتا فردوسی به کار می‌رفت گفتگو کنیم همانگونه که مردم انگلستان دیگر زبان دوران شکسپیر را نمی‌فهمند و به کار نمی‌برند، چون بسیاری

از روزگاران گذشته، هر وسیله‌ای که به کشور وارد می‌شده است، نام خود را هم به همراه می‌آورده است. چنانکه سماور و استکان از روسیه، قوری از زبان ترکی اغوری و تابلو و تاکسی و هتل از زبان فرانسه گرفته شده و با الفبای فارسی در کتاب‌ها منعکس گردیده و کمتر کسی به ریشه‌ی آنها و زمان ورودش به زبان ما، فکر می‌کند. داد و ستد واژه‌ها از زمان‌های قدیم وجود داشته است.

همسایگی، مذهب، مسافرت و بازرگانی از عوامل مهم این داد و ستد بوده است. چنانکه بسیاری از واژه‌های عربی، ترکی و لاتین وارد زبان فارسی شده است و بالعکس خیلی از نام‌ها و واژه‌های فارسی هم وارد زبان‌های دیگر گردیده و این داد و ستد واژه‌ها امری طبیعی است و بایستی آن را پذیرفت. حتا همین زبان انگلیسی هم بسیاری از واژه‌های آلمانی، فرانسوی، اسپانیایی و عربی را در بر دارد...

ما خیلی از واژه‌ها را از زبان عربی گرفته و با مفهوم دیگری به کار می‌بریم. مانند واژه‌ی رعنا که در زبان عربی به معنای زن احمق و خودآرا می‌باشد و در زبان فارسی به معنای زیبا و خوشگل (فرهنگ معین، صفحه‌ی ۱۶۶۲)، و این واژه دیگر عربی نیست بلکه

از واژه‌های آن را درک نمی‌کنند. بنابراین نه کار آن رهبران دینی که برای خواندن کتاب مقدس خود و حتا برای نیایش در پیشگاه خداوند، از زبان چند هزار سال پیش استفاده می‌کنند درست است و نه کار نوپردازانی که برای نام هر وسیله تازه‌ای که وارد کشور می‌شود، یک واژه از خود می‌سازند. همانگونه که برای کامپیوتر، فکس و غیره ساخته‌اند. نه بایستی راه افراط را پیش گرفت و نه راه تفریط را. نامی که برای یک اختراع تازه و یا کشفی جدید انتخاب می‌شود در حکم نام خاص است که نه قابل معنی کردن است و نه تغییر دادن و کوشش برای تغییر آن، مانند اینست که اگر فردی از اهالی ژاپن و یا آلمان بخواهد در کشور ما زندگی کند، بگوییم برای اینکه بتوانیم ترا صدا کنیم بایستی نام خود را به یکی از نام‌های فارسی و ایرانی، مانند رستم و یا اردشیر عوض کنی. ما باید همان گونه که اتومبیل، رادیو، تلویزیون و سایر لوازم اختراع شده را پذیرفته‌ایم، نام آن‌ها را هم بپذیریم و از واژه‌سازی پرهیز کنیم. وجود نام مشترک لوازم و وسایل بین زبان‌ها و ملل گوناگون هم ایجاد یگانگی بین ملت‌ها می‌کند و هم یادگیری زبان‌های خارجی را آسان‌تر می‌سازد.

به مناسب حوادث عاشورا. .



شماره زمستانی مجله نیز نظیر شماره تابستانی، سیر طبیعی خود را طی نکرد و بجای ماه دسامبر در ژانویه به زیرچاپ رفت و این تأخیر، فرصت انعکاس بخشی از اخبار در آذر روز عاشورا در تهران و سایر شهرهای ایران را فراهم کرد. بدین ترتیب مجله بار دیگر به خاطر رویدادهای مربوط به جنبش اعتراضی مردم ایران و سرکوب خونین و شرم‌آور آن توسط مأمورین دولتی رنگ دیگری به خود گرفت. در ظرف شش ماه گذشته مردم، از خرد و کلان، زن و مرد با مقاومت تحسین‌برانگیز، فداکاری‌ها و جانفشانی‌ها جهت به دست آوردن آزادی و گرفتن حقوق حقه خود با وجود همه فشارها و تهدیدها و ضرب و شتم‌ها و گلوله‌ها و باتون‌ها، به هر بهانه‌ای به خیابان‌ها می‌ریزند و با همه سانسورها و محدودیت‌ها، صدای خود را به گوش جهانیان می‌رسانند. باشد روزی که مردم شریف ایران به آرزوی نهایی خود رسیده و از فشار و ظلم و تجاوز رهایی یافته و آزادانه نظیر هر انسانی که می‌خواهند آزاد زندگی کنند؛ آزاد افکار خود را بیان کنند؛ آزاد آن طوری که می‌خواهند، ببوشند؛ آزاد آن طوری که می‌خواهند، بنوشند؛ آزاد آن طوری که می‌خواهند، دین و آیین خود را انتخاب کنند و آزاد بتوانند با دنیایی که تازه درک کرده‌اند و فهمیده‌اند مردم شریف ایران، مردمی روشن، بیدار ولی دریند هستند، ارتباط برقرار نمایند.

در قرن بیست و یکم، در حالی که کشور همسایه و مجاور ما ترکیه با تلاش فراوان توانسته خود را عضوی از دنیای آزاد نماید، مایه تأسف و شرم است که ملت غیور ورنجدیده ما، در ظرف سی سال آینده روز به روز فشارها و تهدیدها و محرومیت‌هایشان اصفه‌تر گردد. در حالی که ایران دارای بزرگ‌ترین منابع نفتی و طبیعی است، جای تأسف است که حاکمان کیسه‌هایشان پرتر و حرص و طمع‌شان بیشتر گردد و مردم ما از فقر و درماندگی و گرسنگی، جهت فراموش کردن درد‌هایشان به اعتیاد و فحشا روی آورند.

هر انسان باوجدانی به این عکس‌های مردم، دختران، پسران، زنان و مردان مملو از شور و هیجان خواهان آزادی و برابری می‌نگرد که با دست‌های خالی و گاهی با چند پارچه سنگ و کلوخ، در مقابل اسلحه و گلوله‌های گرم و باتون‌های آنجانی لباس شخصی‌ها و بسیجی‌های ملبس به کلاه و لباس ضد گلوله ایستاده و مورد حمله بی‌رحمانه آنان قرار می‌گیرند، در ذهن و قلب خود، با دیدن این مناظر فجیع، بی‌اختیار نهیب می‌زند که شرم بر این ستمکاران و جلادان و بی‌رحمان باد که فرزندان بی‌گناه مردم را چنان وحشیانه و بی‌رحمانه به گلوله می‌بندند و یا پس از کتک و حواله باتوم و لگد و مشت آنان را به بند انداخته و روانه سیاه چال‌ها کرده و آن بلاها و تجاوزات و رفتار سبعانه را بر سر آنان می‌آورند که نظایر آن و اخبار آن را در این شش ماه گذشته خوانده و دیده و شنیده‌ایم.

گاهی انسان در تعجب و تحیر است که برای برآریکه قدرت نشستن و حفظ جاه و مقام، بعضی حاکمان تا چه حد حاضر و آماده‌اند که جوی خون به راه اندازند و از تن‌ها پشته‌ها سازند و صدای مخالفان خود را در حلقوم‌شان خفه نمایند.

امیدوارم شش هفت ماه به زمین ریختن خون مردم، دربدری و دربند انداختن عده‌ای بی‌گناه بزودی به سر آمده و آرامش و صلح و صفا هرچه زودتر در ایران عزیز برقرار و مردم به آرمان‌ها و آرزوهای دیرینه خود که همانا آزادی و برابری و حق آزاد زیستن است نایل گردند و مبادا که فشار تانک و توپ حاکمان باعث تجزیه ایران، جنگ داخلی و ادامه خونریزی‌های بیشتری گردد که جبران آن، کاری ناممکن گردد.

به امید آرامش و آزادی و رسیدن مردم شریف و آزاداندیش ایران به حقوق خود.

شاهرخ احکامی

من با تو هیچ نمی گویم!

ماهرخ پورزینال (کالیفرنیا)

من با تو هیچ نمی گویم،

ای جهان از من!

من با تو هیچ نمی گویم از غم هر زن!

دانم که چشم و گوش تو با منطق زمان بسته است

خورشید شرق به چنگال درد پیوسته است!

من از تو هیچ نمی دانم ای وطن دیگر

زیرا که سال هاست در آن آب و خاک خاموشم

دور از تو،

واژه از «یاد» ها فراموشم

من با تو هیچ نمی گویم ای وطن،

که چه سان،

با آب و خاک تو پرورده شد دل و جانم

دانم که نقش ندارم، دگر به چشمانت

در یاد من هنوز شکوفا است نقش ایوانم!

من، با تو، از پرندگان مهاجر سخن نمی گویم

آنها، که یک به یک از خاک تو،

سفر کردند

آنها که جان ز بلایای فتنه در کردند

بگذار، با تو نگویم چگونه یا به چه حال،

از بام آسمان تو پرواز کرده ام!

بال و پرم شکسته،

نیافتاده ام هنوز از پای،

بار دگر به عزم چاره چو پر، باز می کنم،

پرواز را به سوی تو، آغاز می کنم!

من با تو هیچ نمی گویم ای زمان،

که چه سان،

در گاهواره تو، آنچه خورده ام،

غم بود

در سال های پس از جنگ بین ملت ها،

در شهر فقر کجا التیام و مرهم بود؟

بی کفش و بی کلاه،

مدرسه رفتن، بزرگ ماتم بود!

در اوج فقر و قحطی نان،

مهر و ستایشم به تو از کودکی،

کجا کم بود؟

من با تو هیچ از این زندگی نمی نالم

آن سان که همچو رود،

بری بستم، به هر کویی،

آن سان، که همچو باد،

کشانی مرا به هر سویی!

من با تو هیچ نمی گویم،

ای زمان، که چه سان،

همگون یک خمیر فشردی مرا به چنگالت

از تنگنای قیف دقایق کشاندی ام به بلوغ،

از لابلای سر انگشت لحظه ها به فسون،

چسباندی ام،

به طاق داغ تنوری که زندگانی بود!

و من،

چو گردۀ نان تلاش افتادم،

درون گردش روز و شب و به هر ساعت

چو آفتاب،

به هنگام هر طلوع و غروب،

افتاده ام همه بی اختیار، دنبال!

از رهبران شاه و گدایت سخن نمی گویم

از بهر روزگار زنان واژه یی نمی یابم

از راز انقلاب تو من پرده بر نمی دارم

بهر تو از شریعت و دین،

آیه ای نمی خوانم!

من از تو هیچ نمی دانم!

من با تو هیچ نمی گویم!

من با تو هیچ نمی گویم،

ای سراپا سنگ!

من با تو هیچ نمی گویم

ای تهی از عشق

بس روزها که به پای تو گشت خاکستر

بس دانه های اشک،

که شد گونه هایم از آن تر

در پیش سنگ،

چاره، ز سنگین دلان نمی جویم!

من با تو هیچ نمی گویم،

آه ای مادر

اندوه و درد خود،

ز تو، همواره کرده ام پنهان

بگذار، تا که نخیزد صدایت از گوشم

بگذار، درد یاد تو دیگر شود فراموشم!

در پیشگاه تو، دانی همیشه خاموشم

باران اشک پیش تو مادر، دگر نمی ریزم

من با تو هیچ نمی گویم!

آه ... ای مادر

من با تو هیچ پدر،

درد خود نخواهم گفت!

من با تو بحث ندارم دگر ز فردایت

فردا.... که،

از طلوع و غروبش تو دیده می بستی؛

شمرنده ام، که جدل کرده ام به آن منطق.

آه ای پدر

که چاره درد از پیاله می جستی!

من آنچه را که ندانسته ام، تو دانستی

ره، بر مزار تو از دره های پیچاپیچ،

از رود بار،

در قعر آن هزار دره، که ره را نمی شناسم هیچ،

کز هست تو چو، «هرسین» و «صحنه» و «سنقر»

ره بی دریغ به دنیای روشنایی یافت،

دانم هزار پای اگر داشتم، نخواهم یافت

«مردیست خفته در این جا»

نوشته بر سنگی،

«باور به دیدن فردای خود نمی آورد»

بگذار با تو نگویم پدر،

دگر از درد!

من با تو هیچ نخواهم گفت،

ای آفریدگار من از نیستی،

به هستی ها

ای آنکه واقفی ز بلندای اوج و پستی ها!

من با تو از پیامبران، سخن نمی گویم

آنها، که در جهان،

همه از عرش کرده ای نازل

آنها، که از زبان تو، قانون،

از آسمان آرند

آنها، که از زبان تو صدها حدیث می سازند

در آسمان و عرش تو،

ره سوی تو نمی دانم!

بهر تو «سوره» درد و ستم،

نمی خوانم

دانی تو خود،

چه ها گذشته به دوران بت پرستی ها

من با تو هیچ نمی گویم!

من با تو هیچ نمی گویم ای خزان، روزی

گلبرگ های تو پوشد زمینه خاکم،

باران اشک تو شوید غم از دل پاکم

من در نهایت راه حرف می زنم...

با خاک!

راه‌گشای شناخت جهان

یک دستگاه ابتدایی که به دست یک دانشمند بزرگ در شناسایی جهان نقش اساسی داشت.

شعاع شفا (واشنگتن)

دوازده‌گانه، سرنوشت چه اتفاقی برایشان در نظر گرفته است!! اعتقاد به نیروهای نامرئی همیشه در بشر وجود داشته و شایدان و فریبکاران مذهبی استفاده‌های بی‌شماری از آن کرده‌اند.

نمونه کامل این شایدان نوستر آداموس، پزشک و منجم معروف فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی بود که در مجموعه «قرون» تمام وقایع جهان را ظاهراً تا اواخر قرن بیستم پیش‌گویی کرد، ولی در اثر حيله‌گری و زیرکی مطالب نامفهوم را در لفافه‌ای از رمز و راز پیچید و با استفاده از کلمات لاتین، یونانی، ایتالیایی و فرانسه متنی به صورت رباعی ارائه داد تا هیچکس از آنها سر درنیابد و هر کسی بتواند موضوع را با معیارهای خود ارزیابی کند. کتاب‌های پیش‌گویی نوستر آداموس هنوز پرفروش‌ترین نشریات است و حتی در انقلاب ایران نظر عمومی مبنی بر آن بود وی پیش‌گویی کرده است که یک روحانی با عمامه سیاه از غرب به شرق خواهد آمد و بساط سلطنت را برخواهد چید!! مطلبی که هرگز در رباعی‌های نامفهوم او ذکر نشده بود، ولی به‌رحال عده‌ای قبلاً عکس این روحانی را در ماه دیده بودند و ریش مبارکش را لای صفحات قرآن یافته بودند!

زمانی که در دوره سلطنت شاه سلطان حسین صفوی نیروهای محمود افغان اصفهان را محاصره کرده بودند، وی برای رهایی از چنگ آنان از اعظم مذهب کمک خواست که با توسل به درگاه الهی و نذر و نیاز و لعنت و نفرین به جان مهاجمین، تخت و تاج وی را حفظ کنند. شایدان مذهبی نیز با توسل به رمل و اصطراب به او بشارت دادند که دوره قران نحسین یعنی نزدیکی منحوس دو ستاره به پایان رسیده و بزودی قران سعدین آغاز خواهد شد و باید دور اصفهان را با ریختن آب دعا و خواندن آیت‌الکرسی از تعرض مصون ساخت. در حقیقت دوره قران سعدین آغاز شده بود، ولی نه برای سلطان حسین بلکه برای محمود افغان که متکی به شمشیر رزمندگان خویش بود که اصفهان را غارت کردند، به کشتار مردم پرداختند و بالاخره خود سلطان حسین را نیز که با دست خود تاج بر سر محمود افغان نهاده بود از پا درآوردند! عین همین واقعه در قرن بعد نیز رخ داد و آن زمانی بود که در دوره فتحعلی‌شاه قاجار علمای دین با اتکاء به قران سعدین که از نظر آنان آغاز شده بود، فتوای جهاد علیه نیروهای کفر یعنی روس‌ها را صادر کردند و دیدیم که نتایج دو جنگ بین نیروهای منظم و مجهز روس‌ها با قوای آشفته و از هم گسیخته سلطان قاجار برای ما چه تحفه‌ای به ارمغان آورد!

بهرحال، زمانی که گالیله از تلسکوپ برای ستاره‌شناسی استفاده کرد در حقیقت یک عمل انقلابی انجام داد، زیرا به طوری که گفته شد در آن دوره نظریات ارسطو که بعداً توسط بطلمیوس دانشمند یونانی مقیم مصر تأیید شد و کلیسا نیز آن را قبول کرده بود حکایت از آن داشت که زمین ثابت است و دنیا به گرد آن می‌گردد، ستارگان از عنصر پنجم که غیر قابل تغییر است ساخته شده‌اند و خورشید و ماه مأموریت روشن کردن زمین را در شب و روز دارند. گالیله این نحوه برداشت را قبول نداشت و معتقد بود نمی‌توان برای آشنایی با جهان فقط به نظریات ارسطو که قرن‌ها قبل ابراز شده بود اکتفا کرد. وی سپس به فکر افتاد که از دستگاه اختراعی برای رصد کردن ستارگان استفاده کند و کشف کرد خط روشنی در آسمان که به آن راه شیری گفته می‌شد و تصور عمومی آن بود که راه ورود به ارواح به بهشت است از تعداد بی‌نهایتی ستاره تشکیل شده است که نور مجموع آنها باعث تابش

هر نظریه تازه‌ای از طرف مذهب
کفر مطلق محسوب شده است.
برنارد شاو

زمانی که در اواخر قرن شانزدهم یک عینک‌ساز هلندی با استفاده از دو عدسی محدب^۱ و مقعر^۲ و یک لوله بلند دستگاهی ساخت که اشیاء را سه برابر بزرگ‌تر نشان می‌داد، آگاه نبود که این دستگاه ابتدایی روزی به دست توانای یک دانشمند ایتالیایی شناسایی روزافزون بشر را از جهان آفرینش فراهم خواهد ساخت. عینک‌ساز هلندی قصدش آن بود که از دستگاه ابتکاری خویش برای تفریح بچه‌ها استفاده کند و اشیاء را درشت‌تر از آنچه هستند به آنان نشان دهد. سپس به فکر افتاد ضمن تماس با مقامات نظامی کشور هلند که در آن زمان در پی مستعمره‌های جدید می‌گشت پولی به کف آورد، ولی ظاهراً این قصد وی عملی نشد. منتهی دستگاه اختراعی کم‌کم شهرتی یافت و پس از مدتی سایر مردم اروپا نیز با آن آشنا شدند که گالیله دانشمند و ریاضی‌دان ایتالیایی و استاد دانشگاه پادوا^۳ در جمهوری ونیز یکی از آنان بود. وی که به علم نجوم نیز علاقه وافری داشت به فکر افتاد از این دستگاه برای آشنایی بیشتر با پیکره‌های آسمانی استفاده کند و با تغییراتی که در آن به وجود آورد موفق شد قدرت دستگاه را به هشت برابر برساند. در آن زمان علم نجوم مانند سایر رشته‌های علم شدیداً تحت تأثیر نظریات ارسطو دانشمند یونانی قرار داشت که در دو هزار سال پیش از آن تاریخ اظهار عقیده کرده بود تمام ستارگان منجمله خورشید، گرد زمین که مرکز جهان و مسطح و ثابت است می‌چرخند. در آن زمان ستاره‌شناسی بیشتر جنبه طالع‌بینی و پیش‌گویی داشت و نجوم عبارت بود از محاسبه وضع قرار گرفتن ستارگان با یکدیگر و ارتباط آن با سرنوشت افراد که هنوز هم متأسفانه این نظر کم و بیش باقی است و بسیاری از مردم با اشتیاق هرچه تمام‌تر به قسمت پیش‌گویی‌های روزنامه‌های یومیه مراجعه می‌کنند تا مطلع شوند با توجه به تطبیق تاریخ تولد آنان با فلان علامت ماه‌های



در نتیجه دادگاه اعلام کرد مطالب کتاب حاکی از پشتیبانی کفر است و اعلام اینکه خورشید مرکز عالم است جداً با مطالب کتاب مقدس مغایرت دارد.

گالیله قدرت روحی جردانو برونو را نداشت و از این بابت ایرادی نیز بر او وارد نیست، زیرا سوختن در آتش مرگی بسیار جانگداز است و او بهرحال ضعیف و بیمار شده بود. وی در مقابل قضات دادگاه زانو زد و با کمال شرمساری و فروتنی متنی را که قبلاً تهیه کرده بود قرائت کرد و گفت در اثر نور ایمان که به قلبش تابیده است تمام نظریات کتاب خود را تکذیب می‌کند و با کمال صراحت اعلام می‌دارد که مطالب عنوان شده از طرف کتاب مقدس صحیح و مطالب عنوان شده مبنی بر آنکه زمین به دور خورشید می‌چرخد باطل و دروغ است. وی سپس از قضات دادگاه درخواست کرد با توجه به سن او که به هفتاد رسیده بود نسبت به وی ترحم کنند و مجازات او را که سوختن در آتش است تخفیف دهند. درخواست عاجزانه گالیله و کهولت او از یک طرف و شهرت بی‌ظیری که وی در میان مردم یافته بود از طرف دیگر، باعث شد که دادگاه مخوف مذهبی مجازات اعدام او را تبدیل به حبس ابد کند و اجازه دهد وی بقیه عمر را در خانه بگذراند و حق خروج از آنجا را نداشته باشد.

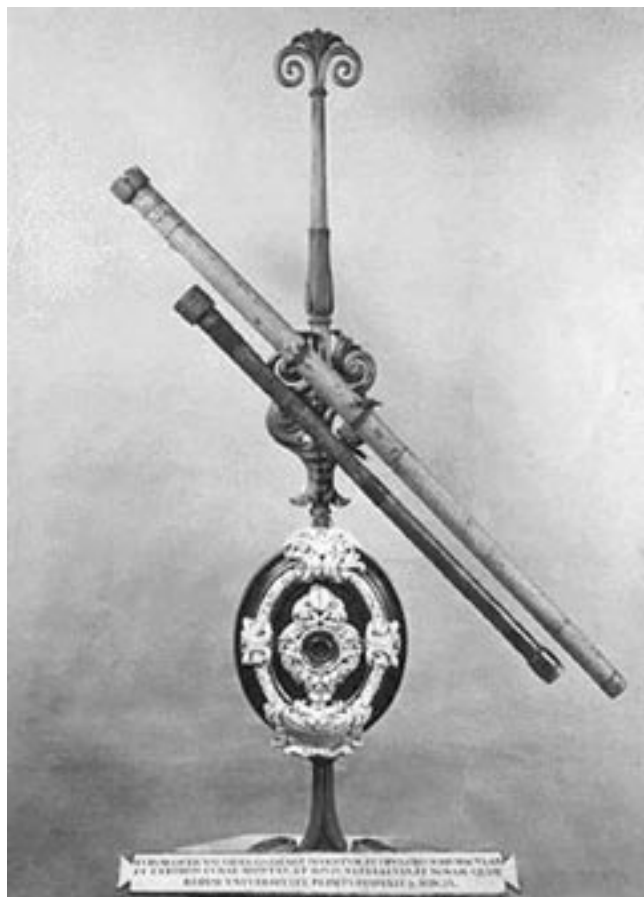
معروف است که گالیله وقتی از این مهلکه خلاص شد به دوستان خود که انتظارش را می‌کشیدند گفت: با وجود همه این‌ها، زمین می‌چرخد!!
گالیله که کور شده بود در ۱۶۴۲ مسیحی در ۷۷ سالگی در خانه خویش درگذشت. در سال ۱۹۹۱ یعنی تقریباً چهار قرن بعد ژان پل دوم، پاپ روشنفکر و لیبرال کاتولیک‌های جهان محاکمه و محکومیت گالیله را اشتباهی بزرگ خواند و در

کهکشان شده‌اند. وی سپس با کمک دوربین فضایی خویش سطح ماه را رصد کرد و اعلام داشت برخلاف تصور عامه در آن پستی و بلندی‌هایی وجود دارد. گالیله سپس کشف کرد کره مشتری دارای چهار ماه است و کره زهره یک دایره کامل نیست. وی حتی توجه کرد که خورشید دارای قشرهای متعددی است که درجه حرارت آنها با یکدیگر متفاوت است.

مسلم بود که این نظریات با گفته‌های ارسطو که مورد قبول کامل کلیسا بود، مغایرت دارد و بخصوص تئوری گردش زمین به دور خورشید که در اواخر قرن شانزدهم از طرف کوپرنیک عنوان شده بود از دید مذهب کفر مطلق تلقی می‌شد و قبول آن موجب محکومیت به سوختن در شعله‌های آتش بود که نمونه آن در اوایل قرن هفدهم رخ داده بود. در آن زمان یک روحانی متفکر و فیلسوف به نام برونو که نظریات کوپرنیک را قبول کرده بود، ابتدا مورد اخطار شدید کلیسا برای احتراز از نظریات کفرآمیز قرار گرفت و چون توجهی به آن نکرد و به پشتیبانی از تئوری کوپرنیک ادامه داد و اخطارهای مکرر دادگاه مخوف انکیزسیون را نادیده گرفت از طرف دادگاه دستگیر و پس از محکومیت به علت پیروی از کفر و الحاد در انتظار عمومی زنده طعمه آتش گردید و سرنوشتی مشابه منصور حلاج عارف و صوفی مشهور ایرانی یافت که به طور آشکار اعلام می‌کرد خداوند در وجود همه است و هر کسی بدون احتیاج به واسطه می‌تواند با او ارتباط داشته باشد. شعار «انالحق» او بازار روحانیون ریاکار را کساد می‌ساخت و آنان طبعاً نمی‌توانستند این جسارت را قبول کنند. وی به دستور خلیفه عباسی دستگیر شد و به زندان رفت و پس از تحمل شکنجه‌های طاقت فرسا به نحو فجیعی به قتل رسید و جسدش را بالای جسر بغداد آویختند تا باعث عبرت بینندگان گردد و دیگر کسی به فکر ارتباط معنوی مستقیم با خدای خود نیفتد و بازار زهدفروشان و قدرت طلبان و دلالان مذهبی را کساد نکند.

به طوری که گفته شد گالیله نظریات ارسطو را در مورد گردش جهان به دور زمین قبول نداشت و تئوری کوپرنیک را پذیرفته بود. منتهمی می‌دانست که راه پر مخاطره‌ای در پیش دارد. به این مناسبت سعی کرد در مقابل کلیسا برای خود پناهگاهی پیدا کند و در انجام این منظور کوشش کرد به فامیل مقتدر مدیچی نزدیک شود و از قدرت آنان برای حفظ خویش استفاده کند. وی در سال ۱۶۱۰ کتاب معروف خود به نام پیام‌آور آسمان^۲ را به پرنس کوزیمو از خانواده مدیچی اعطا کرد که باعث حمایت این خانواده از وی شد. ولی مسلم بود که عقاید انقلابی وی بخصوص در مورد گردش زمین نمی‌تواند موجبات قبولی قشرهای مذهبی زمان را که با شدت و بی‌رحمی با مخالفین برخورد می‌کردند فراهم سازد. عده‌ای شروع به مخالفت علنی با او کردند و مطالبی علیه او منتشر ساختند ولی کتاب پیام‌آور آسمان بهرحال شهرت زیادی یافته و نسخ چاپی آن نایاب شده بود. گالیله فرد مشهوری شده بود و بزودی به سمت استاد ریاضیات در دانشگاه معتبر پیزا^۳ برگزیده شد.

کلیسا نمی‌توانست مخالف با ساکن بودن زمین و گردش جهان به دور آن را که اساس و پایه تعلیمات دینی را تشکیل می‌داد تحمل کند، و از طرفی برخورد جدی با گالیله که علاوه بر شهرت شخصی از پشتیبانی خانواده مقتدر مدیچی نیز برخوردار بود ایجاب می‌کرد که این برخورد با صحنه‌سازی‌های لازم صورت گیرد. بنابراین یک کشیش کاتولیک به نام نیکولو لورینی^۴ برای جلوگیری از کفر و زندقعه از گالیله به دادگاه مخوف انکیزسیون شکایت کرد. گالیله خود یک مسیحی مؤمن بود و قصد مبارزه با مذهب را نداشت، منتهمی معتقد بود مذهب برای رهایی انسان‌ها باید به واقعیت‌های علمی نیز توجه داشته باشد. به این مناسبت در سال ۱۶۱۵ مسیحی به رم رفت تا شخصاً با قضات دادگاه ملاقات کند و به تشریح نظریات خویش بپردازد، ولی چون پای کفر در میان بود و وی تئوری کوپرنیک را قبول کرده بود، کلیسا نمی‌توانست از خود نرمش نشان دهد. پاپ اوربان هشتم که شخصاً گالیله را می‌شناخت توصیه کرد وی کتاب دیگری انتشار دهد و از نظریات قبلی خود عدول کند، ولی کتابی که گالیله در اجرای این دستور تحت عنوان «مذاکره درباره سیستم‌های دوگانه جهان» منتشر کرد، درست عکس نظریات پاپ را عنوان می‌کرد.



تلسکوپ گالیله

ما همه ایرانی هستیم

... من اغلب اوقات نیمه شب‌ها که برای نوشیدن آب و یا رفتن به دستشویی بیدار می‌شوم، مطالبی به ذهنم می‌رسد که اگر همان موقع ننویسم، صبح فراموش شده و یا کامل به خاطر من خواهد آمد و آن هم که ساعت سه و نیم صبح شبیه است دارم این یادداشت را می‌نویسم. بیدار شدم و پس از نوشیدن یک لیوان آب رفتم دوباره بخوابم، ولی به یاد نکته‌ای افتادم که شما در پیام خود اشاره کرده بودید و پاسخی که من نوشتم در مورد «فارسی» و «پرسن» و در نتیجه گفتگویی را که چندی پیش با یکی از دوستان خود که اهل سنج است به خاطر آوردم.

او چندی پیش برای جشن تولد پسرش از عده‌ای از دوستانش دعوت کرده بود که ماهم جزو مدعوین بودیم، ولی بیشتر از کردها بودند. در بین دوستان او تعدادی هستند که طرفدار کردستان عراق و استقلال کردستان ایران هستند. یکی از این میهمانان تا جلو در ورودی باشگاه آمده بود، و وقتی که صدای موزیک را شنیده بود، با خانواده‌اش سوار اتومبیل شده و برگشته بود. روز بعد که میزبان این موضوع را فهمیده بود، در باره علت این کارش گفته بود که تو برای جشنی که بیشتر میهمان آن کرد هستند، موزیک ایرانی گذاشته بودی و خواننده‌ات ایرانی بود. او پاسخ داده بود که من همه جور دوستی دارم، ایرانی، ترک، کرد، بلوچ و...

من گفتم پاسخ شما درست نبوده است، بایستی می‌گفتی که ما همه ایرانی هستیم بادوستان فارس به فارسی صحبت می‌کنم و با کردها کردی.

در بین دوستان مشترکمان هم میهنی هست به نام آقای «پُل کلدانی» او خود می‌گوید که «من ایرانی هستم با مذهب آشوری و از اهالی کردستان». و به گفته‌ی خودش ۵ زبان می‌داند.

او موسیقی‌دان برجسته‌ای است که برای گردآوری موسیقی نقاط مختلف ایران زحمت فراوان کشیده و بخشی از آن را در یک سایت گذاشته تا عموم از آن استفاده کنند و من هم آدرس آن را می‌نویسم تا شما هم به آن دسترسی داشته باشید:

ww.golestaniran.yolasite.com

این شخص وقتی خود را به یک نفر آمریکایی معرفی می‌کرد گفت:

I'm an Assyrian Persian who knows 5 languages: Kurdish, Turkish, Arabic, Assyrian and Farsi.

بعداً به او گفتم که در مورد زبان چرا نگفتی Persian؟ در جواب گفت که از Persia & Persian برای ترجمه‌ی «ایران و ایرانی» باید استفاده کرد و ما زبانی به نام زبان ایرانی نداریم. او تا حدی درست می‌گوید و ما اگر زبان و خط فارسی را هم Persian بنامیم، در حقیقت به خواسته‌ی جدایی طلبان کمک کرده‌ایم و از طرفی افغان‌ها برخی به زبان پشتو سخن می‌گویند و برخی فارسی دری و نمی‌شود فارسی دری را زبان ایرانی نامید. من توضیحی برای رفع این مشکل نداشتم. نظر شما را خواستم بدانم که چگونه می‌شود توجیه کرد که بهانه‌ای هم به دست جدایی طلب‌ها نداده باشیم که فقط فارس زبان‌ها را ایرانی می‌دانند.

با سپاس، م. پرتو نوید

ماه فوریه گذشته واتیکان برای بزرگداشت این مرد بزرگ مراسمی برپا ساخت. این بود سرنوشت دردناک اولین کسی که از تلسکوپ برای بررسی‌های علمی و فضایی استفاده کرد ولی او دریچه‌ای را در راه شناسایی جهان گشود که توام با پیشرفت‌های تکنولوژیک بشر نتایج اعجازآمیز متعددی به بار آورد.

تلسکوپ عدسی دار توسط یوهانس کپلر دانشمند آلمانی تکمیل شد و قدرت دید آن تقریباً به هزار برابر رسید. ویلیام هرشل دانشمند دیگر آلمانی که به علت مهاجرت به انگلستان از او به عنوان دانشمند انگلیسی نام برده می‌شود، تحول بزرگی در ساختن تلسکوپ به وجود آورد و طبق تلسکوپ اختراعی او نور بجای انکسار در عدسی‌ها، در یک آئینه گود بازتاب پیدا می‌کند و از آنجا به محفظه دید دستگاه منعکس می‌شود و به کمک همین نوع تلسکوپ بود که وی در سال ۱۷۸۱ کره اورانوس را کشف کرد. این نوع تلسکوپ در قرن بیستم به حد اعلای ترقی خود رسید و در رصدخانه‌های متعددی مورد استفاده قرار گرفت. در رصدخانه کوه پالومار واقع در کالیفرنیا آینه‌ای به قطر پنج متر تعبیه شد که مدت‌ها پر قدرت‌ترین تلسکوپ عالم بود ولی روس‌ها در قفقاز رصدخانه‌ای ساختند که آئینه آن بیش از شش متر قطر داشت و سپس آمریکایی‌ها آئینه پر قدرت‌تری ساختند و عقب‌ماندگی خود را جبران کردند.

در رصدخانه‌های زمینی بزرگ‌ترین عامل بازدارنده در شب، نور شهرهاست که مانع از کار صحیح تلسکوپ می‌شود و به این مناسبت رصدخانه‌ها می‌بایستی در نقاط کم جمعیت و بسیار مرتفع ساخته می‌شد که به سرمایه‌های هنگفتی احتیاج داشتند. به علاوه تلسکوپ‌ها فقط قادر بودند برای مدت محدودی به بررسی وضع پیکره‌های آسمانی بپردازند، زیرا در روز نور خورشید و در بیشتر اوقات نور ماه و روشنایی شهرها مانع از کار آنها می‌شد. بدین مناسبت پس از آنکه بشر موفق شد قمرهای مصنوعی به مدار زمین بفرستد این فکر به وجود آمد که چطور است تلسکوپی به فضا پرتاب گردد که تحت تأثیر نورهای زمینی نباشد و بتواند در ۲۴ ساعت به تفحص در فضای بی‌انتهای جهان بپردازد و در اجرای همین قصد بود که در دهه هفتاد کار ساختمان تلسکوپ فضایی هابل که پدیده علمی و صنعتی بسیار درخشانی است شروع شد و سازمان فضایی ناسا در ۱۹۹۰ این شاهکار علم و صنعت را به مدار زمین فرستاد که هنوز هم مشغول کار است و عکس‌های بی‌نظیری به مرکز خود می‌فرستد. در چند سال اخیر تلسکوپ‌های فضایی دیگری نیز در مدار زمین قرار گرفته‌اند که به عنوان نمونه می‌توان از تلسکوپ‌های چاندرا، نیوتن، هرشل و بلانک نام برد که با تلسکوپ فضایی هابل در تماس هستند.

تلسکوپ‌های زمینی نیز اکنون با سیستم‌های بسیار پیشرفته کار می‌کنند و حتی دارای آینه‌های مقعر به قطر ده متر شده‌اند که انعکاس نور در آنها چهار برابر تلسکوپ رصدخانه پالومار است. بعضی از این رصدخانه‌ها به قدری اتوماتیک عمل می‌کنند که محفظه دید آنها طبق برنامه خود به خود از غبار پاک می‌شود. سقف رصدخانه در وقت لازم گشوده می‌شود و شب‌ها بدون احتیاج به متصدی کار رصد ستارگان و ضبط داده‌های کامپیوتری صورت می‌گیرد و در صورت نامساعد بودن هوا دریچه‌ها بسته می‌شوند. علاوه بر آن، دانشمندان فضایی از پایگاه‌های متحرک مجهز به رادیو تلسکوپ نیز استفاده می‌کنند که اشعه مادون قرمز آنها از توده‌های ابر و قشرهای مختلف هوا بدون اشکال می‌گذرند و به پژوهش‌های فضایی دانشمندان پاسخ می‌دهند. دستگاه‌های مجهز به اشعه ایکس و گاما نیز نقش مهمی در این پژوهش‌ها دارند.

ما همه این پیشرفت‌ها را مدیون یک عینک‌ساز هلندی و سپس یک دانشمند ایتالیایی هستیم که راه‌گشای بشر در جهت استفاده از تلسکوپ برای شناسایی هر چه بیشتر جهان شد ولی خود سرنوشت دردناکی یافت.

نامش جاودان باد.

1. Convex., 2. Concave, 3. Padua, 4. Siderias Nunciis,
5. Pisa, 6. Niccolo Lorini

نامه آرش حجازی، پزشک ندا آقا سلطان به باراک حسین اوباما، رئیس جمهور آمریکا

جناب آقای پرزیدنت اوباما،

نخست مایلم از این فرصت استفاده کنم و دریافت جایزه ی صلح نوبل را به شما تبریک بگویم. به راستی امیدوارم این جایزه پیام شما را به قلب و ذهن‌هایی که با نفرت و شهوت قدرت مهر شده اند، برساند. من آرش حجازی هستم. شاید اسم مرا قبلاً شنیده باشید، من همان پزشکی هستم که سعی کرد ندا آقا سلطان را نجات بدهد، دختر جوانی که در تظاهرات مسالمت آمیز علیه تقلب در انتخابات ایران کشته شد، همان زنی که شما دو بار در سخنرانی‌های خود در چهار ماه گذشته به او اشاره کرده اید. من همان کسی هستم که کشورش را ترک کرد تا به خشونت مطلق و بیدادی که به مرگ دختر بیگناهی که گلوله ی نیروهای بسیج به سینه اش اصابت کرد و آن قدر از او خون رفت تا جان سپرد، شهادت بدهد.

آقای رئیس جمهور، وقتی ندا مرد، من آنجا بودم. من کاری کردم تا تمام جهان آن نگاه پیش از مرگ را در چشمان او ببیند. من درباره شرایط مرگش شهادت دادم تا هر مستبدی در جهان بداند که همواره کسی شاهد است. ندا آنجا به دلیلی مرد؛ برای یک رویا، زمانی که تمام رویاها بر باد رفته بود. مرد تا عزت را به سرزمینی برگرداند که یکی از منورترین حکومت‌های جهان را داشت. سعی کرد به دنیا نشان بدهد که ایران فعالیت‌های هسته‌ای و تروریسم و بنیادگرایی نیست، بلکه به معنای باور داشتن به رویاها، شجاعت، عزت، عشق بی قید و شرط و پرداخت هر بهای لازمی برای یک قدم نزدیک تر شدن به آزادی است.

مرگ ندا خلوص ملتی سه هزار ساله را بار دیگر به جهان نشان داد.

از زمانی که درباره مرگ او شهادت دادم، همه چیزم را از دست داده ام، شغلم را، زندگی آبرومندم را در ایران، امنیت خانواده و خودم را، کشورم را، و حالا در این دنیای بزرگ تنهایی، بدون پول، بدون شغل، با خانواده‌ای که باید سرپرستی کنم. اما از کار پشیمان نیستم و اگر زمان به عقب باز می‌گشت، باز هم همین کار را می‌کردم؛ هر چند جهان آن نگاه بی‌گناه را در چشم‌های ندا دید و هیچ نکرد. میلیون‌ها نفر اشک ریختند، اما هیچ کس کاری نکرد. مثل همیشه، همه نظاره کردند، مستبد را نفرین کردند، شهید را دعا کردند، اما هیچ کس قدمی برنداشت تا از ملتی حمایت کند که زادگاه نخستین اعلامیه حقوق بشر بود.

اما این نامه را به این قصد نمی‌نویسم که از شما بخواهم کاری بکنید. نه، مردم ایران بدون درخواست کمک از هیچ مقامی در دنیا، می‌جنگند و آزادی شان را به دست خواهند آورد. آنچه مرا ناچار به نوشتن می‌کند، این است که اگر چه به کمک کسی احتیاج نداریم، سپاسگزار می‌شویم اگر دنیا حقیقت را مخدوش نکند. ندا نه به خاطر یک کشور، که برای رویایی به نام ایران جان داد. یکی از مهم‌ترین نمادهای ایران در قلب ایرانیان، خلیج فارس است، خلیجی زیبا در خاور میانه که در سخنرانی تان آن را «خلیج» نامیدید.

آقای رئیس جمهور،

خلیج فارس در قرن پنجم پیش از میلاد از سوی داریوش بزرگ و هرودوت خلیج فارس خوانده می‌شد؛ نیز در قرن دوم پیش از میلاد از سوی کلودیوس پتالمائوس، و در قرن اول میلادی از سوی کینتوس کورتیکوس روفوس. نام رسمی آن هنوز «خلیج فارس» است. سازمان ملل دو دستورالعمل صادر کرده است که در آن از دولت‌ها خواسته است که برای نامیدن این خطه آب، فقط از نام «خلیج فارس» استفاده کنند.

اشاره به ندا در سخنرانی شما برای ایرانیان دلگرم کننده بود؛ اما وقتی واژه «فارس» را از خلیج فارس حذف می‌کنید، رویاهای ندا و ملتی را لگد می‌کنید که چیزی جز عزت و رویاهایشان برایشان نمانده است. مطمئنم شما قصد ندارید ملتی را از آنچه به حق متعلق به اوست، محروم کنید.

من همه چیزم را به خاطر یک رویا از دست داده ام و بر این باورم که شما، آقای رئیس جمهور، از محدود دولتمردان دنیا هستید که هنوز به رویاها باور دارند.

به شما درود می‌فرستم و در سفر درازی که در پیش دارید، برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم. امیدوارم شما نیز برای ملتی که با چنگ و دندان، در میان خون عزیزانش می‌کوشد خود را به رویایش برای آزادی و برکت نزدیک کند، آرزوی موفقیت داشته باشید.

با احترام، آرش حجازی

۲۲ اکتبر ۲۰۰۹

پرویز مشکاتیان

مسعود عطایی

مشکات ز دنیا رفت، رامشگر ایرانپور
افسوس که شد پرویز از هم‌نفسان مهجور
در خانه‌ی خود تنها، بیگانه به شهر خود
سی سال تحمل کرد خونریزی و ظلم و زور
فریاد کمک می‌زد، پیدا ز رُخش شکوه
افسوس که کر بودند دور و بر او، یا کور
سرشار ز دانش بود، در فکر پژوهش بود
در چشم‌دندان لاک‌ن یک‌وصله‌ی بس ناجور
گلخانه‌ی آهنگش، بکر و خوش و بی‌همتا
آورد دو صد نغمه بیرون ز دل سنتور
در بین رقیبانش او یک سر و گردن بیش
با این همه بود اما از لاف زدن‌ها دور
زود از بر ما برخاست، کس پُر نکند جایش
این گونه هنرمندی حیف است رود در گور
روحش تک‌وتنه‌ان نیست، در محفل هم‌نامش
پرویز شد اکنون با، یاحقی من محشور
دیگر که بسازد حال، بیداد و نوایش را
آن کیست که بنوازد چون اوبه جهان‌ماهور؟
گوری که در آن خفته‌ست این خالق جاویدان
از روشنی جاننش چون روز شود پُر نور
کم باشد اگر گوئیم دُرانه‌ی جادوگر
شایسته که نامیدش فیروزی نیشابور!

ویران مکن

مسعود سپند

های ... خورشید مرا ویران مکن
نور امید مرا ویران مکن
سروها را ریشه کن کردی دریغ
سایه بید مرا ویران مکن
بر درفشی که ز پای انداختی
شیر و خورشید مرا ویران مکن
نقشه‌ی بوسم بجای خاک‌خویش
بوسه‌ی عید مرا ویران مکن
من به دیداری خوشم از راه دور
دولت دید مرا ویران مکن
آب بر گور نیاکانم میند
کاخ جاوید مرا ویران مکن
آبروی آب را این سان مریز
مهر و ناهید مرا ویران مکن
بشکن این سد هراس‌آنگیز را
تخت جمشید مرا ویران مکن

برای گرامی داشت هنرمند برجسته، نقاش رآلیست: مرتضی کاتوزیان

مرتضی کاتوزیان در ۱۱ تیرماه ۱۳۲۲ در خانواده ای متوسط و هنر دوست در تهران به دنیا آمد. از کودکی عاشق نقاشی بود و تمام اوقات او بدون مربی صرف فراگیری این هنر می شد. در سال ۱۳۳۹ به طور حرفه ای به کار گرافیک و نقاشی روی آورد.

در دوران جوانی ساعات فراغت خود را به ورزش می گذراند. در سال ۱۳۴۹ برای اولین بار در ایران صاحب کمر بند سیاه کاراته شد. طی سالیان بعد شاگردان لایقی در این زمینه تربیت کرد. اکنون با کمر بند سیاه دان ۷ از پیش کسوتان این ورزش محسوب می شود.

در زمینه گرافیک تعداد بسیاری پوستر، آرم، جلد کتاب و بروشور ساخت. سال ۱۳۵۳ مسئولیت برگزاری نمایشگاه بین المللی گرافیک تهران با عنوان گرسنگان آفریقا توسط سازمان جهانی I.A.A را قبول و بشکل آبرومندانه ای به انجام رساند و برنده جایزه پوستر همبستگی شد.

او از پایه گزاران سندیکای گرافیکست‌ها در سالهای قبل از انقلاب و ۲ سال عضویت هیات مدیره آن بود. طی سالهای گذشته در نمایشگاههای جمعی بسیاری شرکت و ۴ نمایشگاه انفرادی برگزار کرد. تمامی آنها به دلیل کیفیت بالای آثار ارائه شده و نگاه محبت آمیزی که به انسانها و مسائل مربوط به زندگی آنها در نقاشی‌هایش بود پر بیننده ترین نمایشگاههای تاریخ هنر ایران شد.

به عنوان مثال نمایشگاه نقاشی‌هایش در موزه هنرهای معاصر تهران در سال ۱۳۶۸ طبق آمار رسمی ۲۰ هزار بازدید کننده داشت. آخرین نمایشگاهی که با ۹۴ اثر خود در خردادماه ۱۳۸۷ در مجموعه فرهنگی تاریخی سعدآباد برگزار کرد، روز چهارشنبه ۲۹ خرداد ماه از طرف سازمان یونسکو به پاس فعالیت‌های ۵۰ ساله اش در زمینه نقاشی و ۳۰ سال تعلیم مخلصانه به جوانان ایرانی طی مراسم با شکوهی مفتخر به دریافت لوح تقدیر این سازمان شد.

در مدت ۳۰ سال تدریس نقاشی از آتلیه کوچک او ده‌ها نقاش تقدیم جامعه هنری شد. برای معرفی و تشویق شاگردانش سه نمایشگاه جمعی برای آنان بر پا کرد و در یک نمایشگاه به‌مراه آنان در موزه هنرهای معاصر تهران شرکت کرد. به همت او در سال ۱۳۸۴ کتابی از نقاشی‌های هنرجویانش چاپ و مورد استقبال مردم قرار گرفت.

اکنون تعدادی از آن هنرجویان از نقاشان و هنرمندان بنام ایران هستند و هر کدام در آموزشگاه نقاشی خود به تعلیم هنرجویان بسیاری مشغولند. تاکنون ۴ جلد کتاب از آثار نقاشی مرتضی کاتوزیان به چاپ رسیده و تعداد زیادی از آثار او به صورت پوستر ارائه شده است. ۵۰ عدد از آثار این نقاش در موزه هنرهای معاصر تهران و تعداد زیادی در کلکسیون مجموعه داران ایرانی و خارجی در کشورهای مختلف نگهداری می شود.





پیر مرد خسته



تردید



بن بست

تلاطم سیاسی در ایران موجب بروز یک شوک فرهنگی شده است

صدای اعتراض هنرمندان علیه دولت بلند شده است

صدای آمریکا، ۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

جبهه نخست!

محمد حبیبیان

گشتند بسی ستاره غمی نیست؛
امید را ستاره فروزان باد
از روزی سیاه شبی شوم
خورشید پیک صبح درخشان باد
افسانه ساز دیو فریب آهنگ
دل ها سیاه کرده به صد نیرنگ
ترفند باز دیرک هر تزویر
شب را نموده جای سپیده رنگ!
باید گشود پنجره بر خورشید
باشد نیاز روز به آزادی
مرگ شب است چون که بتابد مهر
آرد سپید روز و بسی شادی
چشم زنان ماست به آزادی
کز هر خرافه رسته شدند آنان
این پیشروان جبهه‌ی هر بیداد
خواهند که کاخ ظلم کنند ویران
پرورده است نسل جوان را زن
برکنده بیخ ظلم ز بنیاد است
بیداد را فکنده زنان از پا
نابود هر چه رسم ستیداد است
گشتار عشق را نتوان بر تافت
تا مادران شکفته‌ی عشقند
آنان به عشق صادق و دلبنند
در جبهه‌ی نخست زنان هستند



این پزشک بیست و شش ساله را کشته‌اند.
نیویورک تایمز می‌نویسد افشاگری‌های حاکی
از شکنجه معترضین توقیف شده در سرکوبی‌های
پس از انتخابات ایران، و مرگ بعضی از آنها، برای
حکمرانان آخوندی کشور مایه خجالتی شدید بوده
است. به گزارش وبسایت‌های اپوزیسیون، دکتر
رامین پوراندراجانی که برای تعویض گواهی مرگ
یکی از قربانیان سرشناس تحت فشار قرار گرفته بود،
بعداً با یک کمیسیون پارلمانی مأمور تحقیق درباره
بدرفتاری‌ها صحبت می‌کند.

نیویورک تایمز می‌نویسد مرگ چند معترض
توقیف شده خشم اپوزیسیون و حتی بعضی از
محافظه کاران حامی دولت را برانگیخته است.
نیویورک تایمز می‌نویسد چند وبسایت
اپوزیسیون نگرانی‌هایی را مطرح ساخته‌اند که کشته
شدن پوراندراجانی ناشی از آگاه بودن وی از وضعیت
چند نفر از قربانیان شکنجه‌دیده در زندان کهریزک،
از جمله محسن روح الامینی، پسر بیست و چهار ساله
یک چهره سرشناس محافظه کار بوده است.

واشنگتن تایمز زیر عنوان «هنرمندان شورشی
علیه دولت ایران» می‌نویسد محمدرضا شجریان
استاد موسیقی سنتی همواره سعی می‌کرد از برخورد
علنی با آخوندهای حکمران بر کشورش اجتناب
کند. ه همین جهت بسیار تعجب‌آور بود وقتی آقای
شجریان — هنرمندی محبوب که علاقمندانش او را
گل باران می‌کنند — به نشانه اعتراض علیه دولت
خواستار آن شد که رادیو تلویزیون دولتی موسیقی او
را پخش نکند.

واشنگتن تایمز می‌نویسد آنچه آقای شجریان را
به این کار واداشت رفتار دولت در سرکوبی بی‌رحمانه
اعتراض‌های مرتبط با چگونگی برگزاری انتخابات
دوازدهم ژوئن (۲۱ خرداد) بود، که آقای شجریان
و میلیون‌ها ایرانی دیگر معتقدند به گونه‌ای مزورانه
مقام ریاست جمهوری را برای دومین بار به محمود
احمدی‌نژاد سپرد.

واشنگتن تایمز می‌نویسد تلاطم سیاسی ایران
موجب بروز یک شوک فرهنگی شده است، و صدها
تن از موسیقیدانان، بازیگران، فیلمسازان، شاعران
و نویسندگان علیه دولت برای سرکوبی ناراضیان و
بازداشت هزاران نفر به صدا درآمده‌اند. یک مورد
بخصوص و مایه خجالت برای دولت، دختر فیلمساز
مشاور فرهنگی خود آقای احمدی‌نژاد است که در
ماه اکتبر با تأکید بر سرکوبی‌ها در کشور، از آلمان
پناهندگی خواست.

واشنگتن تایمز می‌نویسد، واکنش دولت
متهم ساختن هنرمندان در افتادن به دام دشمنان
خارجی، و تشدید فشار بر کارهایشان برای انطباق با
خط عقیدتی خود بوده است. بیش از صد هنرمند با
ممنوعیت آثارشان مواجه شده‌اند، و یا از سفرشان به
خارج جلوگیری شده است. بسیاری دیگر بازداشت
شده‌اند.

مرگ معترضین توقیف شده خشم حتی بعضی از
محافظه کاران حامی دولت را نیز برانگیخته است
نیویورک تایمز زیر عنوان «مرگ یک دکتر
زندان در ایران سوء ظن برانگیز است»، می‌نویسد
یک پزشک ایرانی که گزارش‌هایش درباره معترضین
شکنجه‌دیده و مداوا شده توسط او در ترسناک‌ترین
زندان تهران، علنی شده بود جان سپرده است، و
همزمان، گزارش‌های ضد و نقیض درباره علت مرگ
او شامل حمله قلبی، تصادف اتوموبیل و یا خودکشی،
موجب طرح اتهاماتی توسط اپوزیسیون شده است، که

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

خانم لیلی تقی‌نیا - میلانی هلر

دارنده و مدیر موزه‌های هنری در آمریکا



خانم لیلی تقی‌نیا - میلانی هلر، همسر، مادر و مدیر مجرب موزه‌های هنری، به عنوان صاحب گالری‌های هنری هنرمندان غربی چهره‌ای موفق و سرشناس می‌باشد. همچنین، خانم هلر به خاطر عشق و علاقه و تعهدش به ریشه‌های ایرانی، یکی از مؤثرترین افراد جهت شناساندن و توفیق نقاشان ایرانی در دنیای غرب است. به این جهت «میراث ایران» تصمیم گرفت با چنین شخصیت هنری ارزنده‌ای که چند ماه پیش هم در قسمت هنری «نیویورک تایمز» معرفی شایسته‌ای از وی شده بود، مصاحبه نماید.

خانم لیلی تقی‌نیا از اینکه با همه گرفتاری‌هایتان ما را برای انجام گفتگو پذیرفتید، سپاسگزارم، به خصوص که امروز با کوششی فراوان و خستگی‌ناپذیر در تدارک افتتاح نمایشگاهی جهت معرفی یکی از هنرمندان ایرانی می‌باشید. من سالیان درازی است که فعالیت‌های هنری شما را دنبال می‌کنم. اولین بار کارهای درخشان شما را در نمایشگاهی در دانشگاه کلمبیا دیدم. از چه زمانی به هنر علاقمند شدید؟

ابتدا از اینکه چنین فرصتی را به من دادید تا در مجله بنام «میراث ایران» معرفی شوم سپاسگزارم. این برای من بسیار ارزشمند است که کارهای مرا بررسی نموده‌اید و این مصاحبه را به عمل می‌آورید.

مادرم مرا از همان دوران کودکی با هنر به معنی واقعی و به اشکال مختلف آشنا کرد. معذالک هیچگاه تصور نمی‌کردم که روزی آن را حرفه خود سازم. در دوران تحصیلات دانشگاهی، رشته اقتصاد، رشته اصلی‌ام و ادبیات فارسی رشته دوم در دانشگاه بروان بود. پیش از انقلاب پدرم در ایران صاحب چند بانک از جمله بانک ایران و انگلیس بود. انتظار کلی بر آن بود که پس از تکمیل تحصیلات دانشگاهی به ایران بازگشته و یکی از بانک‌ها را اداره کنم. اما، پس از آنکه از نمایشگاه «مونت» بازدید و به سخنرانی درباره امپرسیونیسم گوش دادم، آن سخنرانی چنان در من تأثیر گذاشت که مرا واداشت رشته هنر را جهت اشتغال آینده‌ام انتخاب کنم. می‌توانید تأثر و تأسف پدرم را حدس بزنید وقتی که به وی گفتم به جای اقتصاد می‌خواهم رشته هنری را ادامه دهم.

اما در این زمینه یک خوش شانس برایم اتفاق افتاد. در تابستان ۱۹۷۵ برای تعطیلات به ایران رفتم و در آن جا به دیدار شهبانو فرح نایل شدم. ایشان از من پرسیدند، در چه رشته‌ای تحصیل می‌کنم. در جواب گفتم، تاریخ هنر و هنر غربی رشته تحصیلی‌ام است. شهبانو بسیار خرسند شدند و گفتند که می‌خواهند موزه هنر در ایران تأسیس کنند. ایشان پیشنهاد کردند که سعی کنم مدیریت موزه را بیاورم. این پیشنهاد، انگیزه مهمی جهت انتخاب و دنبال کردن این رشته برایم شد.

پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه براون، فوق لیسانسم را از انستیتوی سوتیز لندن گرفتم و از آنجا به واشنگتن رفتم و در آنجا فوق لیسانس دیگری در رشته تاریخ هنر و موزه‌داری گرفتم. پس از این دوره برای یک سال در موزه هیرشور کار کردم تا بتوانم در ایران پست مدیریت موزه را احراز کنم. متأسفانه در سال آخر تحصیلاتم انقلاب پیش آمد. من هیچگونه پاسپورتی نداشتم و چون

نمی‌توانستم به ایران بازگردم، به نیویورک آمدم و در موزه گوگنهایم به کار مشغول شدم. برای اینکه جواز اقامت آمریکا را بگیرم یکی از بانک‌های نیویورک مرا به عنوان مدیر فروش آثار هنری استخدام کرد. وقتی که ویزای اقامتم را گرفتم، تصمیم گرفتم یک گالری در خیابان مدیسون باز کنم و مدت ده سال آن را اداره کردم و در آن کارهایی از نقاشان معروف آمریکایی نظیر آندی وار هول و سایرین و سپس کارهایی از نقاشان معروف ایرانی نظیر زنده رودی، شیرین نشاط، نگار احکامی، درخشانی و نیکی نجومی به نمایش گذاشتم. خوشبختانه خیلی سریع شهرت خوبی به دست آوردم و در موقع افتتاح گالری‌هایم صف‌های طولانی در خیابان منتظر دیدار نمایشگاه بودند و هنوز هم این روال ادامه دارد. پس از ده سال، تصمیم گرفتم تشکیل خانواده بدهم. اما در زمینه هنر هنوز هم فعال باقی ماندم و وقتی که آخرین فرزندم یازده ساله شد، تصمیم گرفتم دوباره گالری‌ام را باز کنم که حالا هفت سال از آن زمان می‌گذرد.

شما از چند نقاش معروف معاصر ایرانی نام بردید، بایستی تأکید کنم که هنرمندان شایسته ایرانی و همینطور جامعه هنردوست ایرانی باید از شما بسیار سپاسگزار باشند که کارهای آنها را به نمایش می‌گذارید و در معرفی هنر و هنرمندان ایرانی به جامعه آمریکایی و غربی نقش مؤثری دارید؟

سپاس. پس از انقلاب، این هنرمندان به خاطر تبعیضات زیادی که بر علیه ایرانیان در آمریکا می‌شد، نمی‌توانستند کارهای خود را در گالری‌های معتبر به نمایش بگذارند. من معتقدم که هیچکس نباید اصل و ریشه خودش را فراموش کند. خود من هم پس از انقلاب از این تبعیضات و بی‌انصافی‌ها بی‌نصیب نماندم. بنابراین می‌توانستم درک کنم که هنرمندان ایرانی چه می‌کشند. به عنوان یک زن صاحب یک گالری معتبر بایستی خیلی مواظب باشم که به من برچسب یک گالری صرفاً ایرانی را نزنند. به این جهت نمایشگاهم را محدود و منحصر به نمایش دادن یک گروه خاص نکردم و هر سال کارهای دو تا سه نقاش ایرانی و هفت نقاش آمریکایی و اروپایی را به نمایش می‌گذاشتم. با این ابتکار یک دیالوگ غرب و شرق را به وجود آوردم. گالری را به سبک سالن درآوردم که پاتوق نقاشان، مدیران آثار هنری، موسیقی‌دانان و نویسندگان باشد تا بتوانند دائماً با همدیگر دیالوگ داشته و بتدریج گالری‌ام به صورت یک سفارتخانه فرهنگی کوچک درآمد که این نخبان بتوانند دور از خانه و کاشانه خود باهم در تماس باشند.

آیا سد و مانعی در راه به پا داشتن گالری‌تان داشتید؟

بزرگ‌ترین مشکلم، مشکل مادی بود. چون که آثار هنرمندان ایرانی چندان فروش نداشت و پولی برای گالری نمی‌آورد. بازدیدکنندگان نمایشگاه به خاطر جو سیاسی، علاقه زیادی برای خرید کارهای نقاشان ایرانی نداشتند. بنابراین گالری از طریق فروش نقاشی‌های نقاشان غربی حمایت مالی می‌شد. اما خوشبختانه، بتدریج با عوض شدن جو سیاسی، اوضاع تغییر کرد. با مرکزیت یافتن دوبی، نقاشان و هنرمندان ایرانی مورد توجه هنرشناسان و خریداران و جمع‌کنندگان کارهای هنری قرار گرفتند و به نقاشی‌ها و آثار هنرمندان ایرانی روی آوردند.

تصور می‌کنم با انتخاب اوباما به عنوان رئیس جمهور آمریکا، مردم به ایرانیان به عنوان تروریست نگاه نمی‌کنند. این آغاز دیالوگ فرهنگی و هنری جدیدی است و باعث گشایش درهای زیادی شده است. دوباره ایران و ایرانی، به عنوان یک ملت و کشور متمدن و فرهنگی قلمداد شده است. نتیجتاً، مردم دوباره با هنر باستانی و جدید ایران آشنایی پیدا کرده‌اند و درک کرده‌اند که چه در گذشته و چه در حال حاضر کارهای بسیار مهم هنری توسط ایرانیان خلق شده است. به مدت سی سال، مردم به عظمت و اهمیت فرهنگ، هنر، معماری، باغ‌های تزئینی، نقاشی، مجسمه‌سازی، ادبیات و موسیقی ایران توجه نکرده و به آن پشت کرده بودند. متأسفانه بسیاری از مردم به بیش از ۲۵۰۰ سال سابقه هنر ایران آشنایی ندارند. طی قرن‌ها، ایران صاحب هنرمندان بسیار ارزنده در سطح جهانی بوده است. در حال حاضر در ایران، به خاطر سانسور و فشار و اختناق بسیاری از هنرمندان نتوانسته‌اند آن‌طور که باید و شاید احساسات و افکارشان را در آثار هنری خود ابراز نمایند.

شما از پرزیدنت اوباما نام بردید که انتخابش به اعاده حیثیت ایرانیان کمک کرده است. ولی فکر نمی‌کنید که جنبش ملی ۲۲ ژوئن و تظاهرات و جانفشانی‌های جوانان و مردم بزرگ ایران، مهم‌ترین و مؤثرترین نقش را جهت اعاده حیثیت ایرانیان ایفا کرده است؟

البته که چنین است و در درجه اول بایستی از زنان شایسته ایران سپاسگزار بود که در ظرف این سی سال و همچنین در طول این جنبش چه به تنهایی و چه دوشادوش مردان ایرانی برای احقاق حق و گرفتن آزادی مبارزه کردند و از پای نشستند. روزی در خدمت شهبانو فرح بودم و از ایشان پرسیدم که آیا می‌توان این جنبش را «انقلاب ماتیک ایرانی» نام گذاشت؟ جواب دادند: خیر، این «این انقلاب زمرد و الماس» است. حاکمان سعی کردند زنان شجاع ایرانی را سرکوب کنند، اما در این تلاش مذبوحانه آنان را به «جواهر ناب» بدل کردند.

بنا به گفته‌های شما به نظر می‌رسد که شهبانو فرح هنوز هم علاقه و توجه خود را به هنر حفظ کرده و آن را ادامه می‌دهند.

بلی، ایشان مرتباً درباره هنرمندان ایرانی و کارهایشان پرس و جو می‌کنند. ضمناً ایشان همیشه نقش بسیار مؤثری در شناساندن و معرفی هنر ایرانی در سطح جهانی و موزه‌های بخصوص در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ داشته‌اند. هنوز هم مردم، موزه‌ای را که ایشان در ایران ساخت و کارهای هنری‌ای که به ایران آورد را از یاد نبرده‌اند. در حال حاضر، کارهای نقاشی ایرانیان را جمع‌آوری کرده و هر بار به نیویورک می‌آید، جویای حال هنرمندان تازه ایرانی و علاقمند دیدار آنها است.

چنان غرق کارهای هنری‌تان شدیم، که فکر می‌کنم می‌توانیم ساعت‌ها در این باره صحبت کنیم. اما می‌خواهم کمی هم از خانواده‌تان بپرسم. به نظر می‌رسد که پدر و مادر شما تأثیر زیادی در زندگی شما داشته‌اند.

بلی. هر دوی آنها و هر کدام به گونه‌ای. بایستی از مادرم سپاس فراوانی داشته باشم که مرا با هنر آشنا کرد. مادرم در کودکی می‌خواست رقص یاد بگیرد، ولی پدرش مانع می‌شود. در نتیجه مادرم می‌خواست که همه جور امکانات برای من فراهم باشد. در ایام کودکی ما داخل ایران زیاد سفر می‌کردیم و من موزه‌های گوناگونی را بازدید می‌کردم. مادرم مرا با معماری افسانه‌ای و خارق‌العاده ایران آشنا کرد. در سفرهای خارج از ایران همیشه بایستی از موزه‌ها دیدن کنیم. به یاد دارم که چهار ساله بودم مادرم مرا برای دیدن تابلوی مونالیزا برد.

فکر می‌کنید که مادران به زور شما را به سوی هنر می‌کشاند؟

نه. مادرم هیچوقت در دوران تحصیل رشته‌ای را به من اجباراً دیکته نکرد. اما همیشه مشوق من بود و به من می‌گفت هر حرفه‌ای را که خودت دوست داری، دنبال کن. زمانی که من گالری اولم را ترک کردم، تا تشکیل خانواده دهم، مکرراً از من می‌پرسید، چه زمانی دوباره به دنیای هنر برمی‌گردم. مادرم همیشه معتقد بود و هست که خانم‌ها، حتی زمانی که ازدواج می‌کنند و شریک زندگی برمی‌گزینند، بایستی از نظر مالی، فکری و احساسی استقلال داشته باشند و روی پای خودشان بایستند. او همیشه مشوق و حامی من بوده و هست که قدم‌های بزرگ‌تر و مهم‌تری را بردارم. زمانی که گالری از نظر مالی دچار مشکل بود، مرا به پایداری و استقامت دعوت می‌کرد و نمی‌گذاشت

آیا پدرتان هم پس از آن که دلسردی پس از تغییر رشته شما در دانشگاه را پشت سر گذاشت، در کارهایتان مشوق‌تان بود؟

پدرم مرد خارق‌العاده‌ای بود. او و خانواده‌اش در انقلاب روسیه و بلشویک‌ها رنج و خسارت زیادی کشیدند. قبل از آن انقلاب بزرگ‌ترین کارخانه چای را داشتند. پس از آمدن بلشویک‌ها، اجدادم (پدر و مادر بزرگم) به شانگهای چین که برادرش آنجا بود رفتند و به تجارت پرداختند. بقیه خانواده از این جابه‌انجامی رفتند و مخفی می‌شدند و بدبختانه پدر بزرگم در بازگشت در افغانستان فوت کرد. ده سال پس از انقلاب بلشویک‌ها، بالاخره خانواده‌شان به اتفاق به نزد سایر اقوام‌شان به مشهد آمدند و در آنجا زیستند. تقی‌اف، عموی بزرگم که در آن زمان ۱۷ ساله بود به دانشگاه مسکو رفت و بعداً در کنسول‌گری روسیه در مشهد، مشغول به کار شد. دو برادر جوان‌ترش که یکی از آنها پدرم بود به آمریکا آمدند. پدرم در دانشگاه کرنل ویوس‌ای ال تحصیل کرد و بعد به نیویورک آمد. در نیویورک دو برادر کمپانی تجارت پنبه با برادرشان در تهران دایر کردند. پدرم ۳۲ ساله بود که به تهران آمد و با مادرم ازدواج کرد و با همدیگر در تهران زندگی را آغاز کردند.

شوهر و فرزندان‌تان چطور، آیا آنها هم به شما در کارتان کمک می‌کنند؟

بلی، شوهر و فرزندانم خیلی یار و مدد من هستند. پسر بزرگم در تابستان‌ها در موزه کار می‌کند. برای من مقاله می‌نویسد و صفحه اینترنتی مرا می‌دارد می‌کند. من معتقدم که پشت و پناه هر فرد موفق همیشه فرد یا افرادی چون شوهر و فرزندان و خانواده وجود دارند. در کار و حرفه من هم، همسر، فرزندانم و مادرم بسیار کمک و پشتیبان هستند.

شما به عنوان یک شخصیت هنرشناس و صاحب گالری در سطح بین‌المللی شناخته شده‌اید. آیا علاوه بر آمریکا، قصد باز کردن و نشان دادن کارهای هنری در سایر کشورها را هم دارید؟

در حال ساختن موزه‌ای در ناحیه خلیج فارس هستند و من مرتب به دوبی و ابوظبی سفر می‌کنم. اخیراً ترکیه نظم را جلب کرده است و قصد دارم یک گالری در ترکیه دایر کنم. ترکیه کشوری بسیار جالب و دارای موزه‌های دیدنی و کلکسیونرهای بسیار خوبی است. در دوبی از نظر هنرمندان ایرانی، بازار هنر و گالری به حد اشباع رسیده است، ولی در ترکیه هنرمندان ایرانی معدود و یا موجودیتی ندارند.

بایستی اضافه کنم که ترکیه نقاشان خوبی دارد. در ماه دسامبر به ترکیه برای «هنر ترکی» که بعد از «هنر دوبی» در ماه نوامبر خواهد بود، می‌روم.

آیا هنرمندان و نقاشان ایرانی، جایی در غرب دارند؟

بلی. حتماً و یقیناً. خریداران و کلکسیونرهای غربی به خرید و جمع کردن نقاشی‌های ایرانیان علاقه وافر نشان می‌دهند. آثار نقاشان ایرانی در گالری‌های مهم و همچنین در کاتالوگ‌های کریستی و ساتبیز و بسیاری دیگر دیده می‌شود.

این امر بزرگی است که هنرمندان ایرانی به این مرحله رسیده‌اند و به این جهت، باید هنرمندان و نقاشان شایسته ایرانی و جامعه ایرانی، از شما سپاسگزار باشند که راه را برایشان باز کرده‌اید.

از شما سپاسگزارم. رسیدن به این مقصود و شناساندن هنر و هنرمندان ایرانی به غربی‌ها و آمریکا گام بزرگی بوده است. اما باید اذعان کنم که شاید بزرگ‌ترین شاهکار من در شناساندن هنرمندان ایرانی، نمایش کارهای نقاشان و هنرمندان ایرانی در موزه «چلسی» نیویورک در تابستان امسال بود. مدت‌ها بود که سعی داشتم موزه‌های آمریکا را قانع کنم که کارهای ایرانیان را نشان دهند. ولی متأسفانه به خاطر اوضاع سیاسی و آن تصویر نازیبای «اهرم شیطانی»، این موزه‌ها از این کار می‌ترسیدند و از زیر بار آن شانه خالی می‌کردند. موزه چلسی که در نیویورک است، و بودجه آن توسط یک بنیاد اروپایی تأمین می‌شود، از پیشنهاد من استقبال کرد و نقاشی بیش از سی هنرمند و نقاش ایرانی مقیم ایران و خارج از ایران را به نمایش گذاشت. این نمایشگاه پس از نیویورک به شیکاگو رفت و از آن جا به دوبی خواهد رفت.

روز افتتاح نمایشگاه، صف منتظرین بازدید از نمایشگاه چهار خیابان طول داشت و من از این استقبال در شگفت بودم.

دوباره سپاس. این گشایش بسیار مهمی بود. موزه پول کافی برای این کار نداشت. ما توانستیم حدود دویست و پنجاه هزار دلار از ایرانیان مقیم نیویورک، دوبی و اروپا جمع کنیم.

نظرتان درباره هنرمندان داخل ایران چیست؟

من از اینکه برخی از آنان پس از خروج از

ایران، به خاطر شرایط سیاسی نمی‌توانند به ایران بازگردند، بسیار ناراحت هستم. بسیاری از آنان در دوبی مانده‌اند. کارهایشان بسیار خوب است. پشتکار، خلاقیت و موفقیت‌هایشان قابل ستایش است. هنرمندان مقیم ایران از نظر امنیتی و سانسور خیلی تحت فشارند. مع‌الوصف با خلاقیت می‌توانند آنچه را که می‌خواهند به بیننده منتقل نمایند. آنچه مهم است، این است که این نقاشان به تله تکرار مکررات نیفتند و خلاقیت‌شان را از دست ندهند. نقاشان ایرانی خارج از ایران، از آزادی بیان و افکار بهره‌مند هستند ولی بسیاری از آنان به تله کارهای تکراری و نشان دادن چادر و حجاب افتاده‌اند. این باعث عقب افتادن آنها خواهد شد.

شاید پیام شما این باشد که این عده از هنرمندان را از این تله برحذر دارید، همان گونه که مادر شما مشوق، یار و یاور شما بوده است.

من مکرراً سعی می‌کنم برای آن که واقعاً ناراحت و متأسف می‌شوم که یک هنرمند، به خاطر ترس و سایر عوامل دیگر نتواند احساس درون خود را در کارش نشان دهد.

این نقاشان چگونه آینده‌ای دارند؟

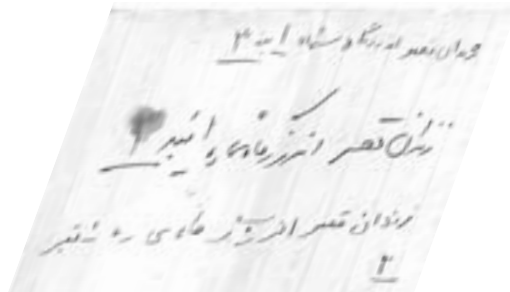
گاهی من از اینکه چنین علاقه‌ای به کارهای نقاشی ایرانی پیدا شده به وحشت می‌افتم. من نمی‌خواهم بازار هنر و وجود چند نفر سرمایه‌گذار و خریدار کارهایشان و گذاشتن نقاشی‌ها در حراج به هنرمندان ما لطمه بزند. این همان خطری است که من از آن وحشت دارم. نظیر آن چه که به سر هنر چینی‌ها آمد. پس خیلی مشکل است که با یک آرتیست و نقاش ایرانی جوان کار کرد و توانست بازار را کنترل نمود. من از آنانی که از من نقاشی می‌خرند، می‌خواهم اقلاً سه تا پنج سال آن را به فروش و حراج نگذارند.

چه اندرزی برای جوانان ایرانی برون و درون مرز دارید؟

بزرگ‌ترین و مهمترین اندرز من به آنها این است که شخصیت واقعی خودشان را حفظ کنند و از احساس و تفکر و خلاقیت خودشان استفاده کنند. نگذارند که ترس و وحشت آرزوها و پیشرفت‌های آنان را نابود کند. برای خودشان حد و حصار نگذارند. اصلیت و اصالت خود را حفظ کنند و تقلید و کپی از نقاشی دیگری نکنند، مگر به خاطر فراگیری و آموزش. نهایتاً هنر خود را تجارتي و بازاری نکنند.

نامه‌هایی از زندان...

دکتر ایرج قهرمانلو



عموجان سلام.
چند روز پیش، چندتا نامه پیدا کردم، از شما که به بابا، آقا جان، عمه مارال و بقیه نوشته بودین. حس خیلی عجیبی بهم داد. شما این نامه‌ها رو از زندان در سال ۱۳۵۶! برایشون فرستاد بودین و برای من احساس خیلی تازه‌ای داشت، و برام جالب بود که شما واسه خودتون مبارزه‌ی طولانی در نظر گرفته بودین، و حالا با خودتون کنار اومده بودین که به این زدوی سرنگونی شاه رو نخواهید دید. در حالی که یک سال بعد همه چی دگرگون می‌شه، و اولش خوشحال از اتفاقی که می‌افته. بعدشو من نمی‌دونم چه حسابی داشتین، ولی مسلماً راضی نبودین. به هر حال، کلی با خودم کلنجار رفتم که اینارو براتون بفرستم یا نه. از یک طرف ممکنه شما رو ناراحت کنه، و از طرف دیگه اینارو شما نوشتین و شاید دلتون بخواد که دوباره اونارو ببینین. به هر حال رو من که خیلی تأثیر گذاشت.... و حتی باعث شد که یه آهنگ هم بسازم (با ساز جدیدم). شما تقریباً همسان الان من بودین، و چقدر ایده‌الیزم بودین. چقدر جوونای امروز متفاوت هستن با جوونای قدیم. چقدر خوشحالم که اونارو خوندم. در ضمن توصیه‌های شما به آرش در این نامه‌ها، در من اثر کرد و من به موسیقی کشیده شدم. عجیبه، عجیبه، عجیبه. حسی خیلی عجیب دارم عمو خلاصه دل به دریا زدم و براتون فرستادمشون که ضمیمه همین نامه کردم، ببخشید که اگه نباید می‌فرستادمشون (اگه ناراحتتون کردم عذر می‌خوام) از دور می‌بوسمتون، دوستتون دارم

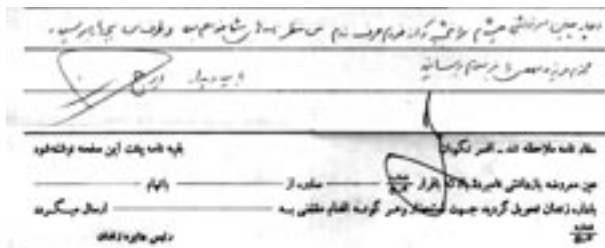
مواظب خودتون باشید تا من بیام. می‌بوسمتووووووون، سروش*

* این نامه از روی پست الکترونیک که فارسی محاوره‌ای با حروف لاتین نوشته شده بود، حروف چینی شده است. «میراث ایران» به دلیل صمیمت و صفای کلام نویسنده، هیچگونه حک و اصلاحی بر آن انجام نداده است.

جدی نگرفته است و طبیعی است که می‌بایست دچار چنین سرنوشتی می‌شدم. مرا ببخشید که از خودم حرف زدم. من منتظر نامه‌های شما خواهم بود. از طرف من بچه‌ها را ببوسید و را نیز سلام برسانید.
به امید دیدار، ایرج

.....

مفاد نامه ملاحظه شد — افسر نگهبان



پدر و مادر مهربان و عزیزم، سلام.
می‌دانم شاید تعجب کنید که بعد از چند سال اکنون برای شما نامه نوشتم. بهتر است قبلاً گفته باشم که نوشتن نامه دلیل بر قطع علاقه نیست. باور کنید لحظه‌ای نیست که با شما و با تمام بچه‌ها صحبت نکنم. درست است که من جسم شما را نمی‌بینم، ولی وجود شما و وجود همه عزیزانم در کنار من است. اگر خودم زندانی هستم، روحم می‌تواند در کنار شما باشد.
چیزهایی هست که احتیاج به توانستن دارد. گاهی انسان مجبور است از آنچه دوست دارد کمتر حرف بزند، زیرا صحبت کردن درباره دوست داشتنی‌ها، وسوسه وصل و هراس و دلهره رسیدن را به وجود می‌آورد. از اینجهت نمی‌نوشتم تا شاید قدرت تحمل دوری اجباری را داشته باشم. اما اکنون که آخرین سال زندانم است، امکان دیدن شما در آینده‌ای نزدیک محتمل می‌شود.
پدر و مادر مهربانم، می‌دانم برای من نگران هستید و این کاملاً طبیعی است. مخصوصاً شما پدر که بسیار حساس هستید و به قول مادر همیشه از کاهی، کوهی می‌سازید. هرچند که این حوادث هر یک خود کوهی است، ولی انسان اگر قدرتش

تاریخ ۳۶/۵/۳۰ از زندان قصر خدامین اندرزگاه شماره ۱ بنده ۳ شماره عکس نام و شهرت ایرج ق... نام پدر ن... قرار.... صادره از

خواهر و برادر عزیزم سلام،
آنقدر دوستان داشتم که نخواستم جدا برایتان نامه بنویسم، مخصوصاً اینکه امکان رسیدن یک نامه بیش از دو نامه می‌باشد. دلم می‌خواست از بچه‌ها برایم می‌نوشتید، از سروش کوچولو و آرش و از دخترم الهام و شیوای قشنگ و خوشگل و شهرام که برای خودش مردی و آقایی شده است.
برادر عزیزم کمی مرا در جریان وضع خودت و خانه بگذار. کمی دلواپس هستم. مخصوصاً راجع به بچه‌ها برایم بنویس. بازهم توصیه می‌کنم، بچه‌ها، مخصوصاً آرش را با موسیقی آشنا کنید، زیرا موسیقی بی‌واسطه‌ترین هنرهاست. از این جهت عاطفی‌ترین و حسی‌ترین هنرهاست.
دنیای موسیقی پاک‌ترین دنیا و قلب جهان هستی است و پیوند محکمی با دنیای کودک دارد. دلم می‌خواست می‌توانستم برایشان وسیله موسیقی تهیه می‌کردم. مخصوصاً خواهرجان نسبت به الهام و شهرام کوتاهی نکن. دلم می‌خواست وقتی برگشتم الهام برایم ماندلین بزند.

برای پدر و مادر توضیح داده‌ام که چرا تا کنون نامه ننوشته‌ام. برای شما هم می‌گویم که باور کنید ناشی از بی‌علاقگی نیست، بلکه ناشی از بیشتر دوست داشتن است و که مرد می‌خواهد که هم دوست داشته باشد و هم یادآوری و صحبت کردن با شما را تحمل کند. اما از فرسنگ‌ها فاصله هرگز فکر نکنید که من، شما و همه بچه‌ها را فراموش کرده‌ایم می‌کنم. من بیش از زمان به شما و بچه‌ها می‌اندیشم. زیرا باور کنید حتی خواب‌هایی را هم که می‌بینم آنها را برای خودم بازگو می‌کنم. از این جهت حتی بیش از ۲۴ ساعت زندگی می‌کنم. من تمام لحظات را فتح کرده‌ام و اگر فتح لحظه‌ها فتح زندگی باشد آیا من زیاده‌تر زندگی نمی‌کنم. در هر صورت جان خواهر و جان برادر، استخوان می‌خواهد که با شما و با کودکان عزیزم صحبت کنم، ولی آنها را نبینم. برای شما هم می‌گویم ناملایمات و مصائبی که برای من پیش آمد گناه هیچ کس نیست. این‌ها می‌بایست می‌شد این تنها مربوط به من نیست این حوادث از آن یک نسل است، نسلی رنج‌کش و نسلی داغ‌دیده. گناه من شاید اینست که می‌خواستم زندگی کنم اما ظالمانه به زندگی چنگ انداختم، زیرا هیچ اشتباه و خطایی را نبخشیدم. باور کنید هرگز موجودی همانند من زندگی را

آثار طنز هدایت در اروپا چاپ شد

به دنبال جلوگیری از چاپ و انتشار آثار صادق هدایت در ایران، آثار این نویسنده بسیار معروف و معتبر ایران در اروپا به زبان فارسی چاپ و منتشر می‌شود. در راستای این حرکت فرهنگی، دومین مجموعه آثار صادق هدایت که شامل آثار طنز او است، توسط بنیاد صادق هدایت و بنیاد کتاب‌های سوخته ایران در اروپا چاپ شد.

این کتاب در ۴۱۰ صفحه دربرگیرنده «وغ و غ ساهاب»، «حاجی آقا»، «علویه خانم» و «ولنگاری» است. تاکنون آثار طنز صادق هدایت در یک جلد کتاب نیامده بود که اکنون این مجموعه ارزشمند چاپ و منتشر شده است. متأسفانه همین آثار هدایت که در ایران چاپ شده‌اند، لکه‌های بسیاری از سانسور و تغییر و تحریف و حذف به چهره دارند و مطلقاً اصالت ندارند. اما در این مجموعه آثار هدایت فارغ از هرگونه سانسور، تغییر یا تحریف ملاحظه می‌شوند.

نخستین مجموعه آثار هدایت شامل ۴۲ داستان بود که در ۶۰۰ صفحه منتشر شد و حال مجموعه دوم چاپ شده است. توزیع این کتاب را آمازون به عهده دارد و در سراسر دنیا با مراجعه به سایت آمازون می‌توان کتاب را سفارش داد. جلد سوم آثار صادق هدایت شامل تمام کارهای او در زمینه فرهنگ عامیانه مردم ایران است. این کتاب آماده برای چاپ بوده و آخرین مراحل ویراستاری را طی می‌کند که شامل نیرنگستان، اوسانه، ترانه‌های عامیانه، مثل‌های فارسی، فلکلور یا فرهنگ توده، طرح کلی برای کاوش فلکلور، شیوه‌های نوین در تحقیق ادبی، در پیرامون لغت فرس اسدی، شیوه‌های نوین در شعر فارسی، چند نکته درباره ویس و رامین، درباره ایران و زبان فارسی و بالاخره جادوگری در ایران به زبان فرانسه می‌باشد. به این ترتیب آثار ارزشمند این نویسنده توانای ایران و زبان فارسی در سراسر جهان در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد و جلوگیری از چاپ آثارش در ایران معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد.

را داشته باشد از کوه نیز کاهی می‌سازد. و این همان صبر و تحمل است. پدر و مادر، زندگی می‌دانم برای من بسیار رنج آور بوده است، ولی چه می‌شود کرد. بدبختانه دنیا مهربان نیست، بلکه منطقی است. یعنی محبت و مهر و عطف را نمی‌شناسد. دنیا قلب ندارد، فقط چشم دارد. و از همین جاست که جز رنج برای انسان چیز دیگری نمی‌بخشد. مگر خود شما آیا لحظه‌ای آسایش واقعی در عمرتان داشته‌اید؟ آیا لحظه‌ای از چنگ غصه خلاصی یافته‌اید؟ شاید لحظاتی شیرین به ما روی آورده باشد، اما وقتی رفت متوجه آنها می‌شویم و چیزی جز حسرت برای ما نمی‌ماند. مثل افتادن کاسه پر از آب گوارا از دستان تشنه‌ای، و فقط حسرتی باقی می‌ماند. می‌دانم چیزهایی که انسان آنها را دوست دارد، شدنی نیست، بلکه چیزهایی که باید بشود می‌شود، چه بخواهیم و چه نخواهیم. پدرجان اگر برگشتم قصد دارم به ده برگردم. رجعت به کودکی. رجعت به خانه گمشده. این برای من شاید نوعی تطهیر باشد و یا جستجوی خودم و از بین بردن تنهایی.

از شما خواهش می‌کنم راجع به برادرم سعید زیاد غصه نخورید. اگر آدمم او را به من بسپارید. سعی می‌کنم در آینده برای او نامه بنویسم. خواهش دیگرم اینست که مرا در جریان زندگی خودتان بگذارید. مخصوصاً راجع به وضع زندگی برادرم ولیخان. من از کارهای جسورانه او راجع به خریدهای کلان زمین و کشاورزی ترسیده‌ام. امیدوارم در کارهایش موفق باشد. سعی کنید هر ماه به ملاقاتم بیایید. راجع به بیماری خودتان ناراحت نباشید، بعد از مدتی برطرف می‌شود. برای خواهر و برادرم نامه نوشته‌ام. در پایان به تمام برادران و خواهران.... و کوچولوهای عزیز سلام رسانده و می‌بوسم...

به امید دیدار، ایرج

۱۳۳۶/۵/۶

آرش عزیزم سلام

صورت و دست‌های کوچولو و قشنگت را می‌بوسم.

آرش جان من تو را از بابا و مامان بیشتر دوست دارم. به آنها بگو که عمو ایرج

آرش را خیلی دوست دارد.

پسر عزیز و قشنگم، وقتی هوا آفتابی بود به ملاقات من بیا، زیرا من آفتاب را دوست دارم. بهمین جهت می‌خواهم تو را توی آفتاب ببینم. دفعه قبل به من گفתי که عمو روزی می‌آیی یا شب. جان دلم، دیگر عمو هیچوقت شب نمی‌آید. روز می‌آیم. دیگر توی تاریکی نمی‌آیم، توی روشنایی می‌آیم، وقتی که آفتاب باشد. هر چند که خورشید را از من گرفته‌اند، اما من خودم خورشید می‌سازم و برای تو، برای سروش و برای تمام بچه‌های خوب می‌آورم.

عزیز دلم از اسباب بازی‌هایت بگو. هنوز همه آنها را داری؟ لابد گوساله بزرگه را به سروش داده‌ای. می‌گفتی نقاشی می‌کشی. ایکاش آنها را می‌دیدم. بابا می‌گفت ملودیکا می‌زنی. من خیلی خوشحال شدم. پسر من باید بزرگ‌ترین هنرمند دنیا بشی. باید موسیقی را خیلی خیلی خوب یاد بگیری. آدم وقتی موسیقی را خوب یاد بگیرد، همه آدم‌ها دوستش دارند. اما باید بدانی برای اینکه موسیقی را خوب یاد بگیری، باید سروش و شهرام و شیوا و الهام و مخصوصاً مامان و بابا و عمو و تمام آدم‌ها را دوست داشته باشی. هیچوقت نباید کس دیگری را اذیت کنی.

پسر جان تو ناپستی کسی را ناراحت کنی، اگر دیگران از تو ناراحت شوند، هیچوقت مرا آزاد نمی‌کنند که ببایم تو را ببینم. من می‌دانم تو آنقدر خوب هستی که همه تو را دوست دارند.

آرش جان مامان و بابا و سروش را ببوس. برابم نامه بنویس. روی پاکت فقط

شماره صندوق پستی را بنویس.

به خانه مامان بزرگ برو و مامان بزرگ و بابا بزرگ و عمو س... و خاله ن...

را ببوس.

خداحافظ عمو ایرج

۳۶/۸/۲۲

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

علل پیشرفت اروپاییان و توسعه نیافتگی ایران و ایرانیان داد.

میرزا محمد صالح شیرازی جزء اولین گروه دانشجویان اعزامی، در سال ۱۸۱۵ میلادی برای تحصیل عازم انگلستان شد. او که در آن سال‌ها با فرا گرفتن علوم جدید و زبان‌های اروپایی تجربه‌ای از نوع دیگر را کسب می‌کرد، شروع به تحقیق و جستجوی راز پیشرفت غرب و عقب‌ماندگی ایران نمود و در این راه برخی از رسوم فرهنگی، اجتماعی و دینی خود را بازنگری کرده و به نقد کشید. میرزا صالح که از طرفداران عباس میرزا و اصلاحات وی بود و دائماً سودای پیشرفت مملکت را در سر داشت، سوادآموزی و توسعه علم و دانش را از عوامل مهم پیشرفت و ترقی می‌دانست و دولتمردان ایران را تشویق می‌کرد که جوامع اروپایی را سرمشق خود قرار داده و در راه آبادانی و اعتلای کشور قدم بردارند. او حتی سخنان پتر کبیر، تزار روسیه، را یادآوری می‌نمود که علت ثروت و پیشرفت اروپا را گسترش دانش و صنعت می‌دانست و آموزش و پرورش را از ارکان اصلی پیشرفت برمی‌شمرد. میرزا صالح هنگامی که در لندن اقامت داشت با صنعت چاپ و روزنامه‌نگاری آشنا شد و زیر نظر یک ناشر انگلیسی به نام «دانس» فن چاپ را آموخت و همزمان با جدیت به تحصیل علوم جدید و یادگیری زبان‌های اروپایی پرداخت. در بخشی از سفرنامه وی چنین آمده:

«... امروز بعد از نهار تا ساعت ۲ از ظهر گذشته مطالعه کردم و کتاب‌هایی را به زبان فرانسه خواندم. بعد از آن لباس‌های مد انگلیسی‌ام را پوشیده و به خانه‌ی استاد چاپم رفتم و تا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر آنجا بودم. پس از آن شام به خانه بازگشتم. تاریخ رم، یونان، روسیه، عثمانی و ایران را مطالعه کرده و چند داستان به انگلیسی خواندم. سپس یک صفحه از فرانسه به انگلیسی ترجمه کردم...»^۱

آشنایی میرزا صالح با روزنامه و فن روزنامه‌نگاری و نیز درک و آگاهی وی از اهمیت صنعت چاپ و اطلاع‌رسانی، وی را بر آن داشت تا پس از آموختن فنون چاپ، این صنعت را با خود به ایران بیاورد. او که همیشه در رویای راه‌اندازی چاپخانه‌ای در ایران بود، در هنگام بازگشت به ایران در سال ۱۸۱۹ میلادی

میرزا صالح شیرازی و چاپ اولین روزنامه در ایران

مهدی انواری (شیکاگو)



ایران در اوایل قرن نوزدهم کشوری بود توسعه نیافته و از هر جهت عقب مانده. ضعف مفرط اقتصادی، نبود یک سیستم کارآمد سیاسی و بی‌سواد و بیگانگی مردم با علم و دانش دست به دست هم داده بود تا نه تنها ایران از قافله جهانی پیشرفت جا بماند، بلکه روز به روز در مسیر انحطاط خود حرکت کرده و عقب مانده‌تر گردد. این در حالی بود که در همان زمان، اروپای پس از انقلاب صنعتی به سرعت قله‌های ترقی و پیشرفت را یکی پس از دیگری در می‌نوردید و در حال سپری کردن عصر روشنگری پس از سال‌های سیاه قرون وسطی بود.

مقارن با همین دوران بود که برخی از روشنفکران و رجال ایرانی فرصت یافتند تا به اروپا سفر کرده تا شاهد زندگی دیگری در خارج از مرزهای ایران باشند. در نتیجه‌ی این سفرها بود که ایرانیان کم‌کم با نمادهای عصر انقلاب صنعتی جهان و یا به عبارت دیگر «عصر جدید» آشنا شده و دریافتند که ایران هم می‌تواند در راه توسعه و پیشرفت قدم بردارد تا خود را از اسارت عقب ماندگی و جهل برهاند. در همین راستا این روشنفکران دریافتند که یکی از مهمترین ابزار پیشرفت و ترقی جوامع در کنار گسترش آموزش و پرورش رشد آگاهی مردم از اخبار و تحولات جهان می‌باشد. ورود صنعت چاپ به ایران و نشر روزنامه نیز بر اساس همین تفکر شکل گرفت.

این نوشته به چگونگی ورود صنعت چاپ به کشورمان و انتشار اولین روزنامه در ایران خواهد پرداخت.

همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، جامعه ایران در ابتدای قرن نوزدهم جامعه‌ای بود بی‌نهایت ساده که در فقر و جهالت خود دست و پا می‌زد. در آن دوران به علت نبود وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌ها مردم نه تنها از جهان خارج از ایران آگاهی نداشتند، بلکه از اتفاقات و حوادث درون جامعه و کشور خود نیز بی‌خبر بودند. در واقع هر شهر و روستایی به طور کاملاً بسته در دنیای کوچک خود نیازهای اولیه‌اش را برآورده می‌کرد. این شرایط برقرار بود تا دوره اول جنگ‌های ایران و روسیه در زمان فتح‌علی شاه قاجار به وقوع پیوست. عباس میرزای نایب‌السلطنه (فرزند فتح‌علی شاه و فرمانده کل قوای ایران) پس از شکست‌های دردناکش در جبهه‌های جنگ به این نتیجه رسید که بدون داشتن یک قشون منظم و نظام جنگی کارآمد و پیشرفته قادر به پیروزی در نبرد با بیگانه نخواهد بود. همین امر وی را در اندیشه ایجاد اصلاحات و بهبود نظام ارتش انداخت و برنامه‌ای را تحت عنوان «نظام جدید» پایه‌گذاری نمود که هدف آن ایجاد یک ارتش منظم با ساز و کار جنگی مدرن بود.

هر چند «نظام جدید» هرگز آن طور که عباس میرزا پیش‌بینی کرده بود، به نتیجه نرسید و مرگ زود هنگام وی «نظام جدید» و اصلاحات وی را نیمه تمام گذارد، او در شروع برنامه اصلاحی خود دسته‌ای از محصلین ایرانی را در یک گروه ۶۵ نفره برای فرا گرفتن علوم جدید شامل فنون نظامی، پزشکی، زبان‌های اروپایی و ... با هزینه دولت به اروپا فرستاد.

عباس میرزا

این دسته از فرنگ‌رفتگان در بدو ورود ناخودآگاه به مقایسه‌ی ایران و ممالک اروپایی پرداخته، در شگفتی و حیرت فرو رفتند و این ذهنیت در آنها ایجاد شد که فرنگ کجا و ما کجا! در واقع این مسافران این فرض مسلم را در ذهن داشتند که فرهنگ غرب بی‌چون و چرا یک فرهنگ برتر بشری است و فرهنگ ایرانی پر از نقصان و کاستی! ولی بعدها با مشاهده‌ی نوع حکومت، حاکمیت قانون و امنیت مدنی انسان‌ها در جوامع پیشرفته، شگفتی و حیرت اولیه کم‌کم جای خود را به ریشه‌یابی

Rudolph. P. "Iran and the Surrounding World". University of Washington Press. 2002 p.146 (Tradition in the Safarnameh by: Ringer. Monica. M)

۲. خاتمی محمد. زمینه‌های خیزش مشروطه. مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا. چاپ اول، ص ۷۲. به نقل از: مجله یادگار، سال اول، شماره ۳، ص ۵۰.
۳. طبق عهدنامه ترکمن‌چای دولت روسیه تضمین نموده بود که پس از فتحعلی شاه، عباس میرزا و فرزندان وی سلطنت را عهده‌دار شوند. این امر برای دیگر شاهزادگان و فرزندان فتحعلی شاه که تاج و تخت را از دست رفته می‌دیدند هیچ خوشایند نبود.
۴.

Alam. Mohamad Reza. "From Chaw to the Ministry of Publication" January 2007. Shahid Chamran University, Ahvaz, Iran.

— برای شناخت بیشتر میرزا صالح شیرازی به سفرنامه وی مراجعه شود: «مجموعه سفرنامه‌های میرزا صالح شیرازی، نشر ایران، تهران ۱۳۶۴ دیگر مراجع:

A History of 163 Years of Iranian Press (the Story of Repeated Efforts). Egtesade Iran; Economic, Financial & International (Monthly). No. 15. May 2000. from: www.parstimes.com

"An Outlook on Printing Industry". Iran Daily – Economic Focus. September 7, 2006.

Amin.M.Camron. "The Statement of Purpose of an Early Official Gazette in Qajar Iran, 1851.

Ghasemi. Seyed Farid. "Origins of Printing in Iran". 2002. from: www.iranchamber.com

اولین شماره‌ی «کاغذ اخبار» تماماً مربوط به وصف شکوه و جلال دستگاه شاه بود که در آن خدمات محمد شاه قاجار یادآوری شده و نهایتاً مقام همایونی علاقه خود را به شادکامی و خوشی رعیت ابراز نموده بود! ضمن اینکه اولین مقاله‌ی «کاغذ اخبار» به نصیحت شاهزادگان سرکش و متمرد از فرمان همایونی اختصاص یافت! پس از مرگ محمد شاه در سال ۱۸۴۷ و به سلطنت رسیدن پسرش ناصرالدین شاه، چاپ و نشر کتاب و روزنامه در دیگر شهرها از جمله شیراز، اصفهان و ارومیه گسترش یافت و صنعت چاپ وارد مرحله جدیدی از حیات خود در ایران گردید، به طوریکه در پایان دوره ناصرالدین شاه چهل و دو چاپخانه در سراسر ایران فعالیت می‌کردند.

هرچند برخی معتقدند که تولد روزنامه و ورود صنعت چاپ به ایران بدون کمک و پشتیبانی اروپاییان عملاً غیرممکن بود و اروپا نقش اصلی را در توسعه فرهنگی ایران بر عهده داشته است^۴، هرگز نباید از زحمات شبانه‌روزی و تلاش‌های ماندگار افرادی چون میرزا محمد صالح شیرازی که دلسوزانه در راه پیشرفت و ترقی ایران کوشیدند غافل شد. در جامعه عقب‌مانده ایران دوره قاجار بدون وجود مردان بزرگی چون او نه صنعت چاپی شکل می‌گرفت و نه کسی سودای ترقی و آبادانی مملکت و پیشرفت و اصلاحات را در سر می‌داشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ترجمه‌ی مستقیم از:

Keddie. Nikki. R. & Matthee.

زمان خود به هیچ عنوان با اصلاحات و سازندگی در ارتباط نبود. هدف این روزنامه، که به دستور مستقیم محمد شاه قاجار منتشر می‌شد، این بود که اخبار درون دربار و تصمیمات شاهانه را به گوش حکام محلی و زبردستان برساند. ضمن اینکه سعی داشت نقش معاهده‌ی ترکمن‌چای را در به قدرت رسیدن محمدشاه (نوه فتحعلی شاه و فرزند عباس میرزا)، علیرغم اینکه دیگر فرزندان فتحعلی شاه در قید حیات بودند، را کم‌رنگ جلوه دهد^۲.

دیگر ویژگی «کاغذ اخبار» دولتی بودن آن بود. نشریه‌ای که کاملاً وابسته به دربار و حکومت بود و مردم در به وجود آوردن و یا حتی خواندن آن کوچک‌ترین نقشی نداشتند! تنها اهمیت روزنامه «کاغذ اخبار» در این است که به عنوان اولین روزنامه‌ای که در ایران منتشر شد راه ایجاد و انتشار دیگر روزنامه‌ها را در کشور گشود. این امر در جای خود یکی از مهمترین علل بیداری ایرانیان در آن دوران بود که نهایتاً منجر به انقلاب مشروطه گردید. در حال حاضر کسی بدرستی نمی‌داند که چند شماره از روزنامه‌ی میرزا صالح منتشر شد و چاپ آن چه مدت به طول انجامید، ولی به احتمال قوی انتشار «کاغذ اخبار» حداقل تا زمان به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه قاجار ادامه داشته است.

یک دستگاه ماشین چاپ و سایر ابزار و مواد لازم این کار را با خود به ایران آورده، چاپخانه‌ای را در تبریز پایه‌گذاری نمود و به عنوان اولین کار چاپی‌اش قرآن را چاپ و منتشر کرد.

عباس میرزا، میرزا صالح را به سبب دانش و تحصیلات عالی در زمینه‌های علوم سیاسی و سیاست خارجی به سمت مترجم و مشاور خود برگزید. هرچند وی به سبب علاقه‌ی فراوان به چاپ بیشتر اوقات فراغت خود را به این کار می‌پرداخت و هرگاه برای انجام ماموریتی اداری به خارج از ایران سفر می‌کرد، همیشه فرصتی می‌یافت تا از چاپخانه‌های دیگر کشورها دیدن نماید. به طوریکه هنگام بازگشت از روسیه در سال ۱۸۲۹ تجهیزات دیگری را برای توسعه صنعت چاپ به ایران آورد. در سال ۱۸۳۷ میلادی میرزا صالح، بنیانگذار صنعت چاپ ایران، چاپخانه خود را از تبریز به تهران منتقل نمود و در ماه مه همان سال اولین روزنامه ایران را به چاپ رساند. این روزنامه‌ی بدون نام را، که به صورت هفتگی (یا به قولی هر ماه یک بار)^۲ در چاپخانه‌ی سلطنتی به چاپ می‌رسید، بعدها میرزا صالح «کاغذ اخبار» (از ترجمه کلمه‌ی انگلیسی newspaper) نامید که به نام «اخبار و وقایع دارالخلافه تهران» نیز مشهور شد. «کاغذ اخبار» در



**نقره، ترمه و
قلمدان‌های قدیمی
ایرانی شما را
به قیمت روز
خریداریم.**

با سامی تماس بگیرید:

646.279.6060



دوست عزیز
دکتر رجبی
درد بر شما

مدت هاست که در ذهنم برای شما نامه می‌نوشتم و به روش‌های گوناگون برای شما ارسال می‌کردم. ولی چه سود که نه از ذهن من چیزی گرد می‌آمد و نه چیزی به دست شما می‌رسید. شاید علتی که بی‌درنگ شما را دوست عزیز خطاب کردم همین باشد. شاید برای شما غریب باشد ولی برای من جز این نیست.

مردادماه سال ۸۶ چند ماهی بود که برای رسیدن «چیستا» انتظار همراه شوقی می‌کشیدم. کنار دوستی در خیابان ایستاده بودم و از گرمای هوا و سختی روزگار گپ می‌زدیم که پستیچی «چیستا» را به دستم داد. روی جلد آن عکس غریبه‌ای بود که چهره‌ای فرهیخته و صمیمی و شسته‌رفته داشت. دوست من بی‌درنگ گفت: به نظر تو این آدم تا الان یک قطره عرق ریخته؟ و من سکوت کردم و به عکس شما نگاه می‌کردم. ای وای که هربار این را به خاطر می‌آورم چقدر شرمنده می‌شوم و تا به حال صدبار به خود گفته‌ام اگر حالا از من بپرسند که چه کسی زیاد عرق ریخته بی‌شک اول به یاد شما می‌افتم. چه کنیم که ندانستن همیشه آدم را شرمنده می‌کند.

حالا آن غریبه دیگر غریبه نیست و مدت هاست شب‌های بسیاری مهمان دل و اندیشه‌اش شده‌ام و شب‌های بسیاری چراغ خانه‌اش شب فروز من شده است و بیشتر از هر شاگردی در مکتبش نشسته‌ام. قضیه‌ی عرق ریختن و یا نریختن شما باعث شد بلافاصله بعد از باز کردن «چیستا» سراغ شرح حال شما بروم و تا امروز دیگر سراغ شما را گم نکرده‌ام.

و چه بخواهید و چه نخواهید در سفر پی «هزاره‌های گمشده» ترک شما نشسته‌ام و در راه «ترود» در مینی بوستان، و در «دم باریک» کنار «طباطبایی» عکس یادگاری گرفته‌ام.

وقتی که نگاه می‌کنم می‌بینم بزرگترین آشتی من در زندگی «آشتی با تاریخ» بوده که هر روز حرص و ولع مطالعه‌اش در من بیشتر می‌شود. و چه خوب که هم تشنه‌اش بودم و هم چه مکتب‌خانه‌ای پیدا کرده‌ام. و افسوس که به جای گردو و خرما برای مکتب‌دار جز بار شرمندگی از آن سکوت بی‌موقع و دین همیشگی از آموختن چیزی ندارم.

من چون دوران کودکی را زیر طاق‌های

محلله‌های قدیمی کازرون گذرانده‌ام و کنار دیوارهای گچی و سبزک دیوارها بزرگ شده‌ام همیشه مطالب مربوط به گذشته، لطف خانه را برای من زنده می‌کند.

بسیار خوشحالم که توانستم این چند خط را برای شما بنویسم و در این زمانه که گرگ از گرگ می‌گریزد و رمه از رمه، به خود می‌بالم که دوستی چون شما جسته‌ام.

بهترین آرزوها را برای شما دارم و از یزدان پاک مروای دلتان را خواستارم.

دیر زیوید و شاد و به کامه زیوید.

موسا فتحی، ۲۸ آبان ۸۸

یادداشت‌های پرویز رجبی در بستر بیماری

دیوارنوشت

۲۷ آبان ۸۸

دوستان عزیزم

پس از سه روز بسیار بحرانی، امروز به همت پسر مام، سری زدم به پشت میز کارم.

پرویز رجبی

چه قصه بی‌محتوایی!

قلبم ضربان‌های هفتاد سال خودش را فراموش کرده است

من چرا فراموش نکنم؟

آخرین ضربه هم حجت را

بی‌اجازه من تمام خواهد کرد

سفر امروز اما،

با همان محتوای اندک‌ش هشیارم کرد

همه با هم نمی‌میرند

تا زبان راه دوست‌داشتن از پای نیفتد

هنوز تراش تندیس صادقانه عشق را

چکاچک هزاران هزار تیشه دیگر باید

محتوای هستی همین است

همین تندیس هنوز ناتمام حاصل تیشه فرهاد

دیوارنوشتی نانوشته!

آخرین دیوارنوشت!

۲ آذر ۸۸

امروز یکی از خاطراتم ساعت‌ها گریه کرد

به تسکینش اقدامی نکردم

گریه تا تمام نشود، همچنان گریه می‌ماند

تصمیم گرفتم گریه‌های این خاطره را بنویسم

اما فکر افتادن شیار

بر دیوارنوشت‌ها منصرفم کرد

شیار اشک شباهت غریبی به جای پای غم دارد

پس خاطره‌ای دیگر نانوشته خواهد ماند

هنوز هم چکاچک هزاران تیشه باید!

پنجاه روز است که سری نزده‌ام

به هیچ کجایی و به دیوار روبه‌رویم

همه وقتم سپری شده است

در خواب و در بیداری

در وهم و در تونل‌های متروک

پشت دیوار بستر

آن روزها وقتی که در دیوار رو به‌رو می‌نوشت

می‌دانستم حوصله خواندن خود را

نخواهی داشت

اما نه به اندازه امروز

امروز لجبوانه سفری کردم به خودم

با عبور از تونل‌های متروک

و تاریک راه‌های گمشده

با قهوه‌خانه‌های بی‌سقف

و یا تک درختانی محبوب

و آمد و شدهایی که نگاه‌شان ماسیده است

بر دیرک‌های فرسوده

نه چشمه‌ای

نه شاخه‌ساری

و نه سواد میعاد

در ازدحام خاطره‌ها

خبر دست لول

پرویز رجبی

حقیقت را مجازی انگاشته‌اند. و در نتیجه، حقیقت از بسیاری از پاره‌های تن خود جدا افتاده است. بسا از زیباترین پاره‌های گوهر خود. از همین است این همه درماندگی انسان مهیوت و درمانده. با این همه داغ جای خالی. فکر کردم به این لفظ ناکارآمد «مجازی». فکر کردم به حقیقت و سوسه‌ها. و سوسه‌هایی که هر کدام بالقوه کوهی استوار از زیبایی هستند و به اشتباه فیلسوفان به کناری نهاده شده‌اند. و آفرین گفتم به عرفان و عارفان! و عاشقان و سوسه‌ها که ضربان قلبشان را بهتر می‌شنوند.

همین امروز بود که بعد از ظهر با تمام هیبت وجودش جلو پنجره ایستاده بود. من این طرف پنجره نشسته بودم و می‌خواستم ببینم که بعد از ظهر با خودش، با حقیقت خودش چکار خواهد کرد. فکر کردم معمولاً صلابت حضور بعد از ظهر دست کم گرفته می‌شود. مخصوصاً در روزهای پاییزی. و بارانی هم. وقتی که با حقیقت نارس حضور کسی در درونت تنها هستی.

معمولاً وقتی که از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم، مثل شب‌ها پیش از خواب، مدتی خودم را تشییع می‌کنم. حالا سال‌هاست که به این کار عادت کرده‌ام. از چهل و سه سالگی و از آن روزی که پس از مرگ وصیت نامه‌ام را خواندم.

هنگامی که خودت را تشییع می‌کنی، واقعیت مرگ ملموس می‌شود. معمولاً چون از تنهایی بیزارم، تشییع شلوغی را برای خودم ترتیب می‌دهم. و پس از تشییع، کسانی را که برای تسلیت به خانه‌ام آمده‌اند، می‌بینم و براحتهی در چهره‌هایشان می‌بینم که قاطعیت غیبتم را باور کرده‌اند.

بدم نمی‌آید که موسیقی هم باشد. همنوازی دف و یا قطعه‌ای مثل «بولرو» از راول. تا میهمانانم بتوانند براحتهی پیچ‌کنند و به هم بگویند که تا همین دیروز حرف می‌زده‌ام و همین در و دیوار را و پنجره‌ها را می‌دیده‌ام... و این اتفاق بارز دیروز افتاده است. چند لحظه دست چپم را رها کردم به بیرون.

باز آن شب، مثل هر شب، خوابم نبرد. در آن شهر دور. خودم را به کنار پنجره کشیدم. بیرون تاریک بود. نه درختی پیدا بود و نه دیواری و نه هم کوهی. احساسی غریب دستم داد. حالا که هیچ چیز سر راهم را نگرفته است، نگاهم را بفرستم به اعماق. تا دورترین اعماق. تا برسم به حقیقت خودم.

سال‌ها بود که پاره‌ای از خودم را به گناه مجازی بودن تبعید کرده بودم و دیگر سراغش را نگرفته بودم. حالا احساس می‌کردم که در دنیا چیز مجازی وجود ندارد. حالا با تمام وجود احساس می‌کردم که همه چیز حقیقت است. حتی دروغ و خیال. درست مانند تولد و مرگ. و حقیقت فاصله میان مرگ و زندگی است. بدون کوچک‌ترین حفره‌ای در میان، که حفره خود حقیقت است.

درخت‌ها و دیوارها و کوه‌ها به طرز غریبی میدان خالی کرده بودند. تاریکی همه موانع سر راهم را قتل‌عام کرده بود. شصت و هفت سال متوجه نشده بودم که در تاریکی هیچ مانعی سر راهم را نمی‌گیرد.

سی و دو سال پیش، شبی در کویر نزدیک بود که به این کشف بزرگ دست یابم. اما تاریکی نتوانست در ذهنم همه بلندی‌ها را منقرض کند. هنوز دستخوش بازیگوشی بودم و هنوز ذهنم شلوغ‌تر از آن بود که حقیقت در زیر دست و پا نماند و گم نشود. حالا احساس می‌کردم گم شدن و گم‌گشتگی هم حقیقت است. و غیبت هم. و هجرت در درون هم.

حالا، در آن شهر دور، تا به پنجره نزدیک شدم، دیدم که حقیقت پشت شیشه پنجره ایستاده است و منتظر من است. منتظر چشمم. برای سفر به اعماق دور. تا جایی که در پشت دریا هم دریاست. و آن طرف‌تر چیزی نیست. جز آسمان و تنهایی. و تنهایی هم پاره‌ای از حقیقت است.

حقیقت در پشت پنجره در انتظارم بود. و تاریکی همه موانع را از سر راهم برداشته بود. کافی بود که از زخمی شدن تاریکی نهراسم و لیوان را بردارم و بگویم به شیشه پنجره. از فکر زخمی شدن تاریکی خنده‌ام گرفت. تاریکی قدرتی جادویی دارد. هر کجایش را که زخمی کنی بی‌درنگ جای زخم را با خودش پر می‌کند و از خودش به خودش مرحم می‌مالد.

دلم خواست که بی‌درنگ کوله‌باری بیاویزم به پشت چشمم و روانه راهش کنم. حالا بزرگ‌ترین کوه‌ها هم نبودند. تاریکی میدان را به انحصار خود درآورده بود. حالا حتی خطوط مایل هم منقرض شده بودند و چشمم می‌توانست، به هر کجایی که اراده می‌کند، به خط مستقیم پیش برود. تاریکی قوس زمین را هم به حقیقتی منقرض تبدیل کرده بود. به چشمم سپردم که دیگر از آن لحظه لفظ تبعید هم مفهومی حقیقی است و جدا از حقیقت یکپارچه عالم نیست و فیلسوفان از سرنادانی بخش‌های فراوانی از

بعد باران را با پلک‌هایم شور کردم. دستم بوی آسمان می‌داد. بوی آشنا. فرقی نمی‌کند که نسیم، یا باد از کدام سوی می‌آید. بوی آشنا را می‌شناسم. مثل بوی چادر مادرم.

بعد از ظهر با همه حقیقت وجودش جلو پنجره ایستاده بود. بالاتکلیف.

مردی دلتنگ هم پشت پنجره رو به رو ایستاده بود. سواد چشم‌هایش برایم آشنا بود. بخوبی بعد از ظهر. نگاه می‌کرد به آسمان که عظمتش، غریبتش را از پای درنیاورده است.

نمی‌دانستم بوی کدام آسمان برایم آشناتر است. با دست‌هایش دو طرف قاب پنجره را گرفته بود. به یاد مسیح افتادم بر صلیب. در آن روزهای آستن و پرگرد و غبار. ناصریه و بیت‌الحم از یادم گذشتند، که خودم این کار را بارها کرده‌ام. مثل این که همان مردی بود که چند روز پیش دیده بودمش که مشغول باز کردن سر صحبت با کلاغی بود که روی چمن جلو خانه‌اش نشسته بود و کلاغ روی خوش نشان نمی‌داد.

روی شیشه پنجره قطره‌های بی‌طاقت باران، با حالتی خیلی مرسوم، به طرف پایین می‌لغزیدند و صلیب را به بازی می‌گرفتند. گاهی صلیب می‌شکست و شکل مترسک مضحکی را به خود می‌گرفت. خیال می‌کردی که مثل آدم‌های یک‌دست، دیگر هرگز به شکل یک صلیب واقعی در نخواهد آمد.

پشت انبوهی از هزاره‌ها. آن سوی عصر یخبندان. هیاهوی پرسکوت دیوان و ددان بود، در اعماق جو. با رنگی ناشناس و فراری. رنگی از خود گریخته. مهجور.

باران سرگرم آفریدن تفاهم بود. در بعد از ظهر ایستاده در پشت پنجره. فکر کردم که باران همیشه انباشته از حرف‌های ناگفته است. فکر می‌کنی که حرف باران هرگز تمام نخواهد شد.

فکر می‌کنی که باران از ملازمان رودهاست و در رودها هم حرف‌های خودش را زمزمه می‌کند. و در دریا هم. در دریا هم زمزمه می‌کند و هم می‌گوید و هم داد می‌کشد و می‌غرد. در عین حال رسم لطف و طریق می‌داند.

فکر می‌کنی که باران دل از دلش نمی‌کند. به هزار زبان. و در کنار صخره‌های سنگی لب دریا. بی‌اختیار دلم خواست که کاش زمزمه بخار فنجان قهوه‌ام را می‌شنیدم. سرم را از پنجره گرفتم و انداختم پایین. قهوه‌ام سرد شده بود و فکر می‌کردی که آب درون فنجان هرگز در جایی نباریده است و آبی فی‌البدیه است...

فکر کردم کاش می‌توانستم باران را دیوانه کنم. تا از سر دیوانگی هر چه دارد بریزد به بیرون و تکلیف همه و من را روشن کند! باید چیزی ناگفته وجود داشته باشد. نیازی به فلسفه نیست. چیزی ناگفته از قلم افتاده است. چیزی دست کم از جنس آیین. اگر نه، از جنس جام جهان بین.

سرم را که دوباره بلند کردم، در پنجره رو به رو مرد جایش را عوض کرده بود. او دیگر نبود. یک آن فکر کردم که جایش را به نیستی بخشیده است. از مهربانیش دلم گرفت. یک دل گرفتگی غیرمترقبه. مثل این گونه مواقع، او رفته بود و جایش را در پشت پنجره برای من گذاشته بود.

فکر کردم که جای آدمی خیلی بارز است. آدمی هم ممکن است مثل یک گلدان داغی از خود بر جای بگذارد. یا تابلویی که مدتی بر روی دیواری قرار داشته است. من خیلی پیش آمده است که با داغ تابلوها بیشتر از خود آن‌ها زندگی کرده‌ام. داغ تابلوها را راحت می‌شود با داغ یک خاطره مقایسه کرد. داغ خاطره‌ها هم شباهت غریبی به تابلو دارند. مثل داغ یا داغ‌های یک آشنایی غیرمترقبه. در حقیقت خاطره را لایه‌های یک مشت داغ درست می‌کنند، که اگر تکانش ندهی تبدیل به فسیل می‌شود.

فکر کردم یک بار دیگر تاریکی را لمس کنم. حس غریبی داشتم که تاریکی از نزدیک‌ترین جای به خودش تا به اعماق همه فاصله را حذف می‌کند. تاریکی قدرت غریبی دارد در یکدست کردن جهان و اجازه‌ات می‌دهد که به صدای تپیدن قلبت اعتنای بیشتری بکنی!

اسکندر پارسی نزدیک بود که به ظلمات برسد. ظلمات حقیقت را بی‌مهابا می‌کند و رهایی می‌بخشد از بند روزگاران. ظلمات بستر حقیقت است. به دور از چشم اغیار. آدمی به آسانی با تاریکی یکی می‌شود و بی‌نیاز از مرزا. مرزهایی که میان تولد و مرگ سرگردانند و هرگز توان آن را نمی‌یابند که از اعتبار نیفتند. و همیشه احساس می‌کنی که مرز، مثل افق دریا، ناشی از خودش نیست، حاصل میدان دید تو است. بی‌درنگ احساس می‌کنی که مرز دروغ محض است. مانند افق!

حالا می‌توانستم پاره تبعیدی خود را با نوازش تاریکی لمس کنم. دعوتش بکنم به اتاق. بنشانمش رو به رویم و یا در کنارم. سؤال پیچش کنم و از او بخواهم تا از خاطره‌های بدون با منش برایم تعریف کند و بگوید که به کجاها سر زده است و روزگار را بدون من چگونه سپری کرده است. و از او بپرسم که خبر دست اول چه دارد؟ و بعد در کنار او آرام بگیرم.

دستم را آهسته بردم به سوی پنجره کشویی. پیش از این که اراده کنم آن را گشودم. تاریکی سردی صورتم را نوازش کرد. تاریکی توی اتاق که آمد دیگر دیده نمی‌شد. تا آن شب هرگز فکر نکرده بودم که تاریکی تنها موجودی است که در روشنایی دیده نمی‌شود.

احساس کردم که تمیز و خوش عطر است. بوی چادر مادرم را می‌داد. زمستان‌ها هروقت که مادرم از بیرون می‌آمد، فوراً چادرش را می‌گرفتم و صورتم را در آن غرق می‌کردم.

دستم را از پنجره فرستادم به بیرون، تا تاریکی را لمس کنم. هیچ مقاومتی نکرد. بدنش سرد بود. فکر

کردم لابد سردش است. اندامی تنومند داشت. فکر کردم بلافاصله از پنجره، تن تاریکی هزاران کیلومتر در افق بزرگ‌تر از هر چیز دیگر است.

فکر کردم تاریکی دارد به پنجره‌های گل‌بهی نگاه می‌کند. تا آن شب، همیشه گفته بودم پنجره‌های نارنجی. اما آن شب برای پنجره‌های روشن رنگ گل بهی را ترجیح دادم.

فکر کردم لابد چشمم توی راه غریبی می‌کند. اما بلافاصله یادم آمد که تاریکی نخواهد گذاشت که کسی چشمم را ببیند. رنگ گل بهی مهربانی غریب دارد. احساس می‌کنی که در آن واحد می‌تواند میزبان همه رنگ‌های عالم باشد. مثل یک چنار پاییزی.

حالا احساس می‌کردم که رنگ نارنجی پنجره‌ها می‌تواند خیلی تودار باشد و می‌تواند هم میزبان زیباترین لطافت‌ها باشد و هم هولناک‌ترین اندوه‌ها و پلیدی‌ها. آن شب هیچ حوصله‌ای برای پلیدی‌ها نداشتم...

در بیست سالگی، در سفری دور و دراز، سر از اعماق جنگل درآوردم. کلبه‌ای یافتم چوبی که فقط یک اتاق داشت. با یک تراس و به اندازه خودش. با نزدیک شدنم به کلبه، مردی لاغر اندام و بلند بالا آمد به بیرون. مانند نردبانی که پله‌هایش بردباری خود را از دست داده بودند. هوا گرم و شرجی بود و همه چیز در حال بخار شدن بود. سلامش کردم. با لبخندی گرم و شرجی جوابم را داد. بعد مثل این که منتظرم باشد دعوتم کرد تا روی نیمکت تراس بنشینم و گفت که می‌رود که قهوه بیاورد.

از لهجه‌اش فهمیدم که ارمنی است. اسمش را بعد فهمیدم که ساهاک است. و بعد فهمیدم که با درگذشت همسرش سال‌ها است که تنها شده است و تنها در وسط جنگل زندگی می‌کند. و بعد از مردم منطقه شنیدم که او محبوب همه است و همه دوستش دارند. و بعد فهمیدم که وقتی که ترکش می‌کنی احساس می‌کنی که چیزی لازم و ضروری و دم دستی را از دست داده‌ای. و بعد احساس می‌کنی که دیگر نخواهی دیدش. و ممکن است که همین هشتاد و پنج سال بسش باشد.

چند مرغ و خروس و مرغابی در فضای بازی که به مرور به فضای بازی تبدیل شده بود، مثل مارمولک‌ها یا راه می‌رفتند و یا می‌ایستادند و گاهی هم خیلی غافلگیرکننده می‌دیدند!

سahاک با دو فنجان قهوه ترک که در سینی دست لرنانش می‌رقصیدند برگشت. در اتوبوسی که برمی‌گشتم خیال می‌کردم که تمام آمریکای لاتین را توی ریه‌هایم دارم.

حرف‌های ساهاک از دایره‌ای به قطر یک کیلومتر بیرون نمی‌رفتند و یا در فضایی به همین کوچکی و یا بزرگی می‌ماندند. پیدا بود که دوست داشتن به میدانی بزرگ‌تر نیاز ندارد. ساهاک آکنده از عشق بود. فکر می‌کردی که دولت عشق او را پاینده کرده است. زنش را کنار کلبه‌اش چال کرده بود.

همان جایی که مرغ و خروس‌ها و مرغابی‌ها بازی می‌کردند. زندگی آن‌ها بیشتر بازی بود تا زندگی. ساهاک مرد پخته‌ای بود. از هر دری در همان نزدیکی حرف می‌زد. فکر می‌کردی که او هم مثل تاریکی همه فاصله‌ها را منقرض کرده است. من بدون درنگی چندان، باور کرده بودم که او تمامی حقیقت را یافته است. چهره‌اش آکنده بود از حقیقت. از دست‌های لرزانش و از چشم‌هایش، که شبیه رطب بودند، حقیقت می‌تراوید. مثل آب کوزه‌ای که نمی‌تواند دست از تراویدن بکشد.

وقتی که گفت، برود یک قهوه دیگر بیاورد، ناگهان گفتم، نه و بعد پرسیدم، خبر دست اول چه دارد؟

سahاک لحظه‌هایی به چشم‌های جویایم خیره شد و بعد بی‌آن که حرفی بزند به درون کلبه رفت و پس از یک دقیقه خسته‌کننده برگشت. تکه کاغذی نم برداشته توی دست لرنانش داشت. مثل یک تکه پارچه مندرس. گفت: «این خبر دست اول است. سال‌هاست که آن را از دیوار کلبه‌ام آویخته‌ام و هر روز با خواندنش روز تازه‌ای را شروع کرده‌ام».

دستم را بردم جلو که آن را بگیرم. دستش را عقب کشید: «نه این به درد تو نمی‌خورد. تو که زبان ارمنی بلد نیستی. اگر قلم کاغذ به همراه نداری برایت می‌آورم. ترجمه‌اش می‌کنم و تو می‌نویسی». دفتر یادداشت‌م را درآوردم و صبر کردم، تا دیکته کند. گفت: «به یک شرط ترجمه‌اش می‌کنم. به شرط این که هرگز فاش نکنی که این خبر تنها خبری است که واقعا دست اول است». قول دادم از سر هیجان. بعد ساهاک دیکته کرد و من نوشتم. وقتی که خبر تمام شد، احساس کردم که زیر پایم خالی شد. ساهاک خبر دست اول را برد به داخل کلبه و لابد وقتی که برگشت جای مرا خالی یافت...

باری دیگر که سراغ ساهاک را گرفتم، خبر شدم که او همان روز به زنش پیوسته بود. جنگلیانان او را با کاغذی در دست مرده یافته بودند و گورزش را از تنهایی درآورده بودند. با شنیدن این خبر احساس کردم که ساهاک دیگر نمی‌توانسته است از خودش بالا برود. پله‌های نردبان دیگر حتی توان تحمل بدن سبک او را نداشته‌اند.

لابد او خبر دست اول را یک بار دیگر خوانده بود. بعد برای خودش قهوه درست کرده بود. قهوه را خورده بود و حتماً پس از نگاهی به آسمان چشم‌هایش را بسته بود و یک جفت رطب را در پشت آن‌ها پنهان کرده بود. شاید یک لحظه هم به من فکر کرده بود که آمده بودم و رفته بودم و هوا جایم را پر کرده بود. بعد لابد که برای آخرین بار به خبر دست اولی که توی مشتش بود نگاه کرده بود. بعد احساس کرده بود که چشم‌هایش حوصله خواندن ندارند. ساهاک دوباره آن‌ها را بسته بود. این آخرین باری بود که او چیزی را بسته بود. و بعد جنگل کوچک‌تر و کوچک‌تر شده بود.

کلبه... بعد دیگر ساهاک هرگز فکر نکرده بود. در پای نردبان خوابیده خود...

حالا چهل و هفت سال است که با خبری در کشوی میزم، در پی خبر دست اول دیگری هستم. خبری که هنوز دستخوش هیچ نوع عاطفه‌ای نشده است و صیقل نیافته است. لابد اگر نیمه‌خودم خبری دست اول را در اختیارم بگذارد، به نوعی می‌توانم این خبر را کاملاً دست اول بنامم.

تاریکی فرقی با دیگر پدیده‌های دنیا در این است که با خودش فرقی نمی‌کند. متلون نیست. یک‌دست است. و در روشنایی دیده نمی‌شود.

همیشه صبح‌ها از خودم می‌پرسم، پس آن همه تاریکی چه شد؟ بعد فکر می‌کنم که خودش را در جایی امن پنهان کرده است. در جایی به بزرگی خودش. و خطر که تمام شود، باز خواهد گشت و همه بلندی‌ها را منقرض خواهد کرد و میلیاردها جایش را هم که آتش بزنی، زخم نخواهد برداشت.

دوباره باران تندی شروع شد. فکر کردم تاریکی شسته می‌شود. فکر کردم تاریکی خیس شده است. با این همه، تاریکی از باران فرار نمی‌کند.

بچه که بودم فکر می‌کردم که تاریکی دیو دارد. حالا می‌فهمم که ترسم از عظمت تاریکی بوده است. هنوز هم ترسم کاملاً نریخته است و فقط شب‌هایی که باران می‌آید، فکر می‌کنم که توی تاریکی تنها نیستم.

تفاهمی که زمزمه باران فراهم می‌آورد آرام می‌کند. لازم نیست که بفهمی چه می‌گوید. مهم این است که سکوت می‌شکند. با میلیون‌ها و میلیون‌ها ضربه.

آشنایی با ساهاک بود که سبب جدایی من از نیمه‌خودم شده بود. فکر کرده بودم که نیمه‌دومم موجودی مجازی است. بعدها چند بار تا نزدیکی‌های این حقیقت رسیدم که در دنیا چیزی مجازی وجود ندارد، اما هر بار اتفاقی غیرمترقبه میان من و حقیقت فاصله انداخت.

چه دور و دراز بود این راه، با لحظه‌های کوتاه.

تصور این که نیمه‌گمشده‌ام را ببابم، هم خوشحالم کرده بود و هم نگران. یافتن هر گمشده‌ای خوشحال‌کننده است. اما نگران از این بودم که او را در کجای وجودم جای بدهم. حالا چهل و هفت سال بود که با نیمه‌پیش خودم زندگی کرده بودم و به جای خالی نیمه‌دیگرم خو گرفته بودم.

لای پنجره را به روی تاریکی باز گذاشتم. نشستم و خیره شدم به تاریکی. خیره شدم به ظلمات، که اسکندر بیهوده برای یافتنش رنج سفر را به خود تحمیل کرده بود.

در دور و نزدیک چراغ‌هایی تاریکی را سوزانده بودند. و پنجره‌ها به رنگ گل بهی حکایت از تواضع تاریکی داشتند. احساس می‌کردی که تاریکی در حفره‌های خود عفو عمومی داده است. گزارشی

که چشمم آورد شباهت غریبی به خبر دست اول ساهاک داشت.

باید که این فعل دوست داشتن فعل بسیار بغرنجی بوده باشد. با هزار بند بر پا. بندهایی که هر کدام آستن بندهایی دیگر است. فعلی است که انجامش به دست خود آدمی نیست و هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی تصمیم به دوست داشتن کسی بگیرد.

همین است که هروقت که تصمیم می‌گیری که دوست بداری، می‌افتد مشکل‌ها. از قدیم. پیوستن به نیمه‌دوم هم کار آسانی نیست. او هم رفته‌رفته بندهای خودش را یافته است.

به گونه‌ای غریب باورم شد که نیمه‌تبعیدی بدنم، ناآشنا با درگیری‌های سامان نیافته درونم، می‌تواند بیشتر از این یکی نیمه‌ام با من سر سازگاری داشته باشد. برای ازمیانه برداشته شدن رودر بایستی‌ها هم وقت باقی مانده کفایت نخواهد کرد!

با همه تن و جانم در انتظار نیمه‌دومم بودم. تصمیم داشتم، بدون قهر و آشتی‌های وقت کش، به محض پیداشدنش به تاریکی بدون پستی بلندی بسنده کنم و دیگر به هیچ آزمایشی تن ندرنهم!

از شواهد زیادی پیدا بود که در پشت پنجره گل بهی رو به رو اتفاقی در حال افتادن است. اتفاق هم شخصیت غریبی دارد. جذابیت از ویژگی‌های بی‌درنگ اتفاق است.

می‌توانم به خودم بقبولانم که انگیزه اصلی طراحان نخستین پنجره‌ها، میل درونی به در جریان قرار گرفتن در روند اقلای بخشی از رویدادها بوده است. اگر یک روز بایستم جلوی پنجره و هیچ کسی را نبینم که اقلای می‌گذرد، فکر خواهم کرد که خیابان را به جای دیگری برده‌اند و جایش را چشم‌اندازی از فضا گرفته است. حالا اگر زنبورها، مگس‌ها، پروانه‌ها و پرندگان هم پیدایشان نشوند و اوایل بدون آن زن زنبیل به دست که از کنار پنجره می‌گذرد و برایت این امکان را فراهم می‌آورد که بخشی از اندوهت را به زنبیلش بریزی، چه خاکی می‌توانی بر سرت بریزی؟ فکر می‌کنی که اتفاق رونق زندگی است.

مرد با شتاب در دو اتاق کنار هم رفت و آمد داشت. اتاق پهلویی گاهی در اختیار خود تاریکی بود و گاهی در اختیار نوری گل بهی. تاریکی در روشنایی دیده نمی‌شد!

دلم می‌خواست بخرم به بیرون، از عرض خیابان بگذرم و خودم را برسانم به زیر پنجره روشن و تا جایی که ممکن است به اتفاق نزدیک شوم. اما می‌ترسیدم که به طور غیرمترقبه‌ای سر از خود اتفاق در بیاورم.

معمولاً جز آن‌هایی که به مجازی بودن برخی از حقایق قائل اند، هیچ کس دوست ندارد که بیگانه‌ای را به اتفاق خودش راه دهد.

حالا دلم شور می‌زد که اتفاق دارد به پایان خودش نزدیک می‌شود. حس جادویی غریبی مرا

به همسایه رو به رو پیوند می‌زد. باور کرده بودم که چیزی مشترک در میان است. در گذشته بارها گرفتار چنین باوری شده بودم و هر بار دریافته بودم که که چنین چیزی وجود ندارد و باوری نادرست داشته‌ام. اما فکر کرده بودم که مرگ هم در طول زندگی خیلی به سراغ می‌آید و فقط یک بار می‌کشد!

غوطه‌ور در وسوسه، تصمیم گرفتم که روز بعد، رک و روراست از خود او بپرسم که شب پیش چه اتفاقی افتاده است! بی درنگ پشت کارت پستالی از یک اسب، که از مدت‌ها در کشوی میزم داشتم، نوشتم که فردا ساعت ده صبح و یا چهار بعدازظهر و یا هروقتی که او خودش صلاح می‌داند برای کاری مهم منتظر او خواهم بود.

هوای بیرون سرد و گزنده بود. با حالتی مصمم و مستقیم به در خانه همسایه رفتم و از شکاف در توانستم نیمی از کارت را به درون بفرستم و بعد با فراغ بالی غیرمنتظره به اتاقم باز گشتم. دو دقیقه بعد، مشغول درست کردن قهوه بودم که زنگ زدند. پاسی از نیمه شب گذشته بود. در را که باز کردم، همسایه را با دسته گلی نیمه جان پشت در یافتیم. او مانند کسی که به دعوت معشوق پاسخ داده است، خوشحال بود. من کمی دستپاچه شده بودم. گل‌ها را، که پیدا بود از گلدان اتاقش برداشته است و هنوز خیس بودند، از دستش گرفتم و خواندمش به درون. مثل بچه‌ها اطاعت کرد. مردی بود تقریباً به سن و سال من. اما راست قامت و استوار.

میهمانم نشست. برای او هم قهوه ریختم. فنجان را که جلوش می‌گذاشتم گفتم، روزهای غریبی است. اتفاق پشت اتفاق...

ناگهان افسرده شد و با اندوه محسوسی گفت، اما او از این که هیچ اتفاقی نمی‌افتد شکایت دارد. گفت، شب که می‌شود، کار او از اتفاقی به اتفاقی رفتن است و برگشتن. تا اقلای حرکتی کرده باشد! گفت: «همه چیز باطل است. انسان را از مشقتی...».

صبر نکردم. دستم را بردم به کشوی میزم و خبر دست اول ساهاک را کشیدم بیرون و خواندمش: «همه چیز باطل است. انسان را از مشقتی

که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟ یک گروه می‌روند و گروهی دیگر می‌آیند. و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند. آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع کرده است می‌شتابد. باد به طرف جنوب می‌رود و به طرف شمال دور می‌زند. دور زنان و در تب و تاب می‌رود و باز می‌گردد. همه رودها به دریا می‌ریزند و دریا پر نمی‌شود. دریا به آیشخور رودها باز می‌گردد. همه چیز آکنده از خستگی است که آدمی آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن. آن چه بوده است، همان است که خواهد بود و آن چه شده است، همان است که خواهد شد. زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست. آیا چیزی را می‌توان یافت که بشود گفت که ببین این تازه است؟»

چنگ

چنگ یکی از کهن‌ترین و زیباترین سازهایی است که از عهد باستان در میان ملت‌ها و قبا یل گوناگون، به ویژه ایرانیان رایج بوده است. از نگاره‌های بیستون برمی‌آید که چنگ نوازان، پیوسته پادشاهان را در هنگام شکار و یا در هنگام عیش و طرب و یا در سفر همراهی می‌کردند. این ساز تا دو سه قرن پیش هنوز در ایران نواخته می‌شد و یکی از سازهایی است که نزد شاعران و نویسندگان در سده‌های گذشته، ارزش ویژه‌ای داشته است و پر واضح است که حافظ و نقاشان و شاعران زمان او با این ساز و صدای زیبایش آشنا بوده‌اند.

در تپه چغامیش خوزستان، مهر یا لوحه‌ای به دست آمده که از پنج هزار سال سابقه موسیقی و نوازندگی در ایران حکایت می‌کند. در این شکل نوازندگان طبل و بوق و چنگ و خواننده‌ای که آنها را همراهی می‌کند، دیده می‌شود. این چنگ دارای پنج وتر یا پنج سیم می‌باشد و حاکی از این است که ایرانیان در پنج هزار سال پیش دارای موسیقی پیشرفته‌ای بوده و بدون شک با چند صدای هم‌زمان، یا صداها متوالی آشنایی داشته‌اند. حافظ در دیوان خود بیش از چهل و پنج بار از این ساز کهنسال نام برده است.

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ

که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند

این دو بیت و تشبیه سیم‌های چنگ به ابریشم و گیسوی دختران، چند بیت شعر از شاهنامه فردوسی را به یاد می‌آورد و آن زمانی است که بهرام گور به منزل ماهیار گوهر فروش می‌رود و میزبان دخترهای خود را به بهرام معرفی می‌کند و آنجاست که می‌گوید:

ز چنگ‌زن چنگ در بر گرفت

نخستین خروش مغان در گرفت

چو رود و بریشم سخن‌گوی گشت

همه خانه از وی سمن‌بوی گشت

از جمله شعرای دیگر ایرانی که به سازها و موسیقی ایرانی پرداخته‌اند منوچهری، نظامی و خاقانی هستند. خاقانی در قصیده‌ای سیم‌های چنگ را چنین می‌نامد.

حلقه ابریشم است و موی خوش چنگ

چون مه نو کز خط ظلام برآمد

می‌بینیم که شعرای ایرانی به کوچک‌ترین ویژگی‌های سازهای موسیقی اشاره کرده‌اند. آنها به سیم‌های چنگ اشاره می‌کنند، در زمان‌های پیشین از ابریشم و از روده حیوانات ساخته می‌شده است و باز حافظ سیم‌های چنگ را به گیسوان زنان تشبیه کرده و آنجاست که می‌گوید:

«گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب»

برخلاف آنچه از این شعر تعبیر می‌شود، چنگ را هیچگاه با مضراب نمی‌نواختند، شاید منظورش نواختن یا کشیدن با کمان بوده است.

کمتر ملتی را می‌یابیم که با این ساز کهنسال بشر آشنا نباشد. این ساز در انواع شکل‌ها در میان ملت‌های باستان وجود داشته است، چنگ یونانی، چنگ رومی، چنگ مصری، چنگ چینی، چنگ بابلی، چنگ آشوری و چنگ ایرانی، که

همه دارای ساختمانی تقریباً مشابه بوده‌اند.

باز می‌بینیم که باستان شناسان توانسته‌اند آگاهی‌های بیشتری در این باره به دست ما بدهند و انواع چنگ‌های ملت‌ها را از روی آثار باستانی به موسیقی شناسان عرضه بدارند، ولی متأسفانه کوچک‌ترین آگاهی درباره این آهنگ‌ها و نغمه‌های آن زمان و نحوه اجرای آن در دست نیست.

این ساز مانند بعضی از چنگ‌های دوران باستان، پس از یورش تازیان به ایران، همچنان به کار می‌رفته است، با نگاهی به مینیاتورهای ایرانی می‌توان به اهمیت و ارزش این ساز پی برد.

بطوریکه از اشعار حافظ برمی‌آید، چنگ زبان دل، و سخنگوی افکار و احساسات او بوده است و از زبان آن پند می‌دهد، وعظ می‌کند، آن را شاهد و همدم و دمساز خود می‌داند و از آهنگ و موسیقی آن لذت می‌برد. از طرفی او بخوبی می‌دانسته که سیم‌های چنگ از ابریشم و برای نواختن آن بایست با انگشتان آنها را خراش داد.

چنگ در پرده همی می‌دهد پند ولی

وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت

این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت

غلام حافظ خوش لهجی خوش آوازم

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است

چشم همه بر لعل لب و گردش جام است



قدح مگبر چو حافظ مگر به ناله چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

پرده

واژه پرده نه تنها نزد شاعران و نویسندگان ایرانی جایگاهی ویژه دارد، بلکه در مکالمات روزمره ما ایرانیان با تیزبینی، مملو از کنایات و استعارات زیبا به کار می‌رود. گاهی این استعارات کاملاً حرفه‌ای و فنی، گفتگو را غنی‌تر و پر معناتر می‌کند. حافظ که خود موسیقی‌شناس قابل‌ی بوده این واژه را نزدیک به پنجاه بار به کار برده است.

در علم آکوستیک، فاصله دو صدا را که گوش، توانایی تشخیص آن را داشته باشد، «پرده» می‌گویند. در موسیقی علمی کلاسیک اروپایی، از اواسط قرن هجدهم، برای هم اندازه کردن صداهای یک گام روشی به کار بردند تا بتوانند آن را که شامل هشت صدای متوالی می‌باشد، به طریق مساوی بخش کنند و این روش را در تاریخ موسیقی اروپایی «نت‌های تعدیل شده» یا «تامپرامان اگال» نامیدند، و از آن زمان یک پرده را به دو نیم کرده و آن را کوتاه‌ترین فاصله در موسیقی قرار دادند. در موسیقی ایرانی و هندی و گروهی دیگر مانند موسیقی افغانی، ترکی، عربی، تاجیکی، و دیگر کشورهای همسایه ایران، موسیقی طبیعتاً دارای فواصل کوچک‌تر نیز می‌باشد که آن را ربع پرده و سه ربع پرده می‌نامند. این بحث پر سروصدا و پیچیده که می‌توانیم بگوئیم قرن‌ها است فکر موسیقیدانان را به خود مشغول کرده، در زمان ما هنوز ادامه دارد، ولی همه بر آن باور دارند این است که فواصل موسیقی ایرانی را ظاهراً بر اساس یک چهارم پرده شناسایی کرده‌اند.

حافظ در بسیاری از غزلیاتش نام پرده را در معنی‌های گوناگون به کار می‌برد. پرده به معنی مقام، به معنی کوک، به معنی نوا و نغمه و ترانه، به معنی ساز، به معنی گوشه موسیقی، به معنی دستگاه موسیقی، و به معنی پرده و حفاظ. به نظر می‌آید که پرده به معنی گوشه همان دستگاه است، در حالی که گاهی به دستگاه و ردیف موسیقی و گاهی به گوشه‌های آن اشاره می‌کند. با توجه به

انجمن ام اس ایران آشنایی با انجمن MS IRANIAN MS SOCIETY

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳
۳۰۰۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰
صندوق پستی: ۱۵۸-۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

اینکه در زمان حافظ دستگاه، همان دستگاه، یعنی نقطه‌ای که انگشتان بر روی دسته ساز قرار می‌گرفته بوده است.

چه ساز بود که در پرده ی آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست.

مطرب آن مقام را با چه سازی می‌نواخت؟ یا آن آواز و مقام را مطرب با چه کوکی می‌نوازد؟ یا چه آواز و مقامی بود که مطرب با ساز می‌نواخت؟ هریک از دستگاه‌های موسیقی ایرانی را می‌توان با کوک‌های گوناگون نواخت، مثلاً کوک دستگاه شور با کوک دستگاه ماهور متفاوت است. به همین ترتیب که کوک دستگاه سه گاه با دستگاه همایون فرق دارد.

مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نمرد

(به معنی اینکه ساز خود را کوک و آماده کن).

وآنکو نه این ترانه سراید خطا کند

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي

گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش

در این بیت به نظر می‌رسد که حافظ به دو معنی یا دو نکته اشاره می‌کند. «تا نگردي آشنا زين پرده»، آشنا بودن به موسیقی و دستگاه موسیقی است. تعبیر دیگر آن می‌تواند جنبه عرفانی داشته باشد. تا به رازی که در پس پرده است آشنا نباشی، نخواهی توانست رمز و راز هستی و نیستی جهان را درک کنی. در جای دیگر می‌فرماید:

مطربا پرده بگردان و بز ن راه عراق

که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

«پرده بگردان» به معنی کوک عوض کردن است و «بز ن راه عراق» یعنی مقام عراق را بنواز. «که بدین راه بشد یار» منظور این است که: با نوابی که بی‌یار از نزد ما رفت و ما را فراموش کرد.

کوشش می‌شود تا حد امکان، تنها به مواردی که حافظ در اشعارش به موسیقی اشاره کرده توجه و از توضیحات دیگر پرهیز شود و به همین منظور، اصطلاحات و معانی که به موسیقی مربوط است جداگانه نوشته می‌شود.

به طوری که از لابلای اشعار حافظ برمی‌آید، او علاقه خاصی به مقام عراق داشته است. مقام «عراق» نهمین مقام از مقام‌های دوازده‌گانه است که ابونصر فارابی و ابن سینا و همچنین صفی‌الدین ارموی، آن را تدوین کرده‌اند.

باید خاطرنشان کرد که هشت مقام مربوط به زمان بهرام گور و پادشاهان ساسانی عبارتند از: راست، اصفهان، زنگوله، نوا، چهارگاه، سه‌گاه، شور همایون. در دوران پس از اسلام، چهار مقام دیگر با نام‌های عربی بر آنها اضافه شد، از این قرار: حسینی، عراق، عشاق، حجاز.

در زمان ما، استادان موسیقی، کمتر از واژه مقام استفاده می‌کنند و واژه‌های دستگاه، آواز، و گوشه، را به کار می‌برند. حافظ مانند بسیاری از شاعران ایرانی، گاه‌گاه از نحوه اجرای ساز سخن می‌گوید:

بز ن در پرده چنگ ای ماه مطرب

رگش بخراش تا بخروشم از وی

منظور این است که، مقامی را با چنگ بنواز و سیم آن را خراش بده (زخمه بز ن) تا من از شنیدن آن بخروش ببایم. البته منظور «رگ»، سیم است که با وتر هم‌نام می‌باشد. همچنانکه گفته شد فردوسی نیز در رنگ‌آمیزی و ویژگی‌های ساز و نحوه اجرای آن سخن می‌گوید:

به رود و بریشم سخن گوی گشت

همه خانه از وی سمن بوی گشت.

حافظ واژه پرده و پرده سرا را به صورت شگفت‌انگیز و با مهارت و زیبایی خاصی به کار برده است.

این چه پرده است کزین پرده‌سرا می‌آید

وین چه نغمه است کز این پرده‌سرا می‌آید

در واقع در این تشبیهات زیبا، حالت سورالیستی اشعار حافظ نمودار می‌گردد

و فضایی تازه و دنیایی دیگر در خیال ما می‌پروراند. منظور او در واقع همان پرسش همیشگی اوست، یعنی نقطه‌ای که همه شاعران ما به زبان‌ها و جملات ویژه خود به آن اشاره کرده‌اند و این پرسشی است که هیچکس تا کنون پاسخی برای آن نداشته است. او بارگاه الهی یا آنجا که برای همه نامعلوم بوده، را به «پرده‌سرا» و «سرپرده» تشبیه کرده و می‌پرسد: این چه نغمه و ترانه‌ای است (پرده) که سازنده (پرده سرا) و دنیا و مافیها برای ما می‌سازد و این کدام آهنگی است که از این بارگاه و قدرت نامعلوم و فوق‌تصور می‌شنویم؟

در اشعار زیر، واژه «پرده» بدون ارتباط با موسیقی به کار رفته است.

در سرپرده ما پرده‌سرا حاجت نیست

زانکه مستان همه طوطی شکر دستانند؟

اینطور مفهوم می‌شود که: در خانه ذهن ما، «پرده‌سرا و سرپرده» ما یعنی آن مکان خیالی و مجهول که همه به آن شک دارند، احتیاجی نیست. گاهی از واژه «پرده» به معنای حایل یا وسیله‌ای که دو چیز یا دو شخص را از هم جدا می‌کند نام می‌برد:

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه؟

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه؟

پرده حجاب و دوستی را کنار زد.

پرده از خود برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه

وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

در جلوی مردم بی‌حیائی کردی.

ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک

که بر دیده ما حکم او روان بودی

کاش مانند قطره اشک بیرون می‌آمد.

گاهی نیز افتادن «پرده» را برای فاش کردن، رسوا کردن، برملا کردن به

کار می‌برد:

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد

تا بود فلک، شیوه او پرده‌داری بود

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود

وین راز سر به مهر عالم سَمَر شود

«پرده کشیدن» شاید برخلاف «پرده افتادن» به معنی مکان مخفی و آنچه

مجهول و ناآشکار، در اشعارش دیده می‌شود.

مردم در این فراق و در این پرده راه نیست

یا هست پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

همانطور که مفهوم می‌شود منظور از «پرده‌دار»، باید دارند «سرپرده» یا

«پرده‌سرا» باشد، و یا می‌گوید: راهی برای شناختن این مقام نمی‌یابم یا آنکه راهی هست ولی مقام‌شناس نشانم نمی‌دهد.

واژه پرده با معانی و حالات گوناگون در دیوان حافظ:

راز درون پرده چه داند خموش

ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که خوبست و که زشت

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

نه من از پرده تقوا بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن

شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

در اشعار بالا، حافظ در تنگنای شناخت آن طرف «پرده» و «پرده‌دار» و نیز

«پرده‌سرا» است و مانند خیام در پی ناشناخته‌های کائنات می‌گردد.

گاهی حافظ، پرده ساختن، و پرده گرداندن را به معنی کوک کردن ساز آورده است:

مطرب چه پرده ساخت: ساز را برای چه دستگاهی کوک کرد؟

مطربا پرده بگردان: کوک خود را عوض کن و مقام عراق را بنواز.

اکنون به مجموع اشعاری که واژه پرده نقشی در آنها دارد، می‌پردازیم.

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب

رگش بخراش تا بخروشم از وی

مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نمرد: «ساز خود را کوک کن»

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع: «چه آهنگی در میان آواز سماع اجرا کرد».

بر اهل وجد و حال در های و هو بَبَسْت

و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند.

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق: «آهنگ خود را عوض کن».

که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

ادامه دارد

امید

... و چون در سفره‌ی امروز نانی نیست، تو را با وعده‌های

پوچ فردا سیر نتوان کرد؛ و فردا هم، و فرداهای فردا هم به

روی سفره نانی نیست.

تو پنداری که بدر گندم دیروز نازا بود و با ران اشک

شور بیوه‌های پیر.

عبث دست نیایش را به سوی آسمان مَفَرَا! عبث تور

امیدت را به شورستان دریاهای ناآرام مَپَرَاکن! عبث در

انتظار معجزه منشین!

نه ابری جای باران خوشه‌های گندم پر بار می‌بارد، نه

خاک خشک صحرای سوزان آب می‌زاید.

دروغ وعده‌ها نفرین تاریخ است: به روی سفره‌ی امروز

آبی نیست، نانی نیست و فردا هم، و فرداهای فردا هم نخواهد

بود، مگر امروز بر خیزی و طرحی نو بر انگیزی.

جهانگیر صداقت فر، تهران، اردیبهشت ۱۳۴۱

از دیرباز به خصوص از قرون وسطی به بعد، اروپایی‌ها و غربی‌ها نگران تسلط نژاد زرد (Mongolians) بوده‌اند — "The yellow Peril". کلمه "Xenophobia" که امروزه به معنی ترس از غریبه یا اجنبی به کار می‌رود، در اصل به معنی ترس از زرد است (در یونانی Xenos به معنی زرد است). نژاد مغولی یا نژاد زرد شامل بخش مهمی از جمعیت جهان است که در نواحی آسیای شرقی، جنوب شرقی و آسیای میانه زندگی می‌کنند. خصوصیت‌های نژادی آنها فرم سر (Brachycephaly)، کوتاهی نسبی قد (قد متوسط)، چشم‌های تنگ و در برخی وجود پلک داخلی (پلک سوم چشم) است. مردم نژاد زرد معمولاً با هوش، فعال، تند حرکت و نترس بوده و به زندگی معتدلی قانع هستند.

تا حدود قرون وسطی قبایل مغولی بیشتر به امپراطوران چین یا سایر قبایل شرقی تجاوز می‌کردند، از این رو است که چینی‌ها دیوار مشهور چین را ساختند که از آن برای دفاع از خود استفاده کنند. از قرون وسطی به بعد یورش‌های این قبایل به طرف غرب رو به ازدیاد گذاشت و بتدریج تا قلب اروپا پیش رفتند.

جالب است که بیش از هزار سال اقوام آریایی از فلات ایران در جنوب و جلگه‌های روسیه در شمال دریای خزر مانند یک سد طبیعی از پیشرفت اقوام مغولی به غرب و اروپا جلوگیری می‌کردند. از آنجایی که جلگه‌های شمالی (یا روسیه فعلی) تا حدود هزار سال پیش فاقد شهرهای بزرگ و ثروتمند بود، بیشتر یورش‌هایی که از قرون وسطی به این طرف صورت گرفت، از راه ایران و آسیای صغیر، یا در واقع از همان راه ابریشم انجام می‌شد.

از هم پاشیدگی امپراطوری ساسانیان به دست اعراب، علاوه بر اثرات ناپسند فرهنگی در ایران، کشور ایران را مورد تاخت و تاز (علاوه بر عرب‌ها) اقوام آسیایی، مغولی و ترک‌زبان کرد. اقوام ترک‌زبان مانند غزنوی، سلجوقی و اخیراً قاجاریه که در ایران به سلطنت رسیدند، از جمله خانواده مغولی که پس از حکومت بر بخشی از ایران و پذیرش فرهنگ ایرانی، بر هندوستان حکومت کردند (شاه جهان) نتیجه از بین رفتن امپراطوری ساسانیان بود.

در ایران قدیم یعنی دوره هخامنشیان (کیان) یک موضوع جالب، همان موضوع ایران و توران است. گرچه از آن دوره غربی‌ها به جنگ‌های ایران و یونان اهمیت می‌دهند، جنگ‌های دایمی و حماسه‌آفرین دوره کیان در واقع در سمت شرقی و شمال شرقی بود. همانطور که مسلم شده تورانی‌ها (که اشتباهات بعدها آنها را ترک تصور کرده بودند)، اقوامی آریایی و نزدیک به ایرانی‌ها بودند. علاوه بر اسم‌های سران آنها که در شاهنامه ذکر شده که کلمه‌های آریایی هستند، کشفیات دهه‌های اخیر روس‌ها در بخش‌های غربی آسیای مرکزی و نواحی شمال و شرق دریای خزر این موضوع را تأیید کرده است و شباهت و نزدیکی آنها به ایرانیان را نشان داده است. در شاهنامه فردوسی، از آنجایی که هم در هنگام جمع‌آوری مأخذ شاهنامه در

اواخر دوره ساسانیان و هم در دوره تنظیم شاهنامه توسط فردوسی، قبایل ترک‌زبان جانشین تورانیان شده بودند، تورانی را مرادف ترک قلمداد کردند. همانطور که در مغرب نیز امپراطوری روم شرقی شامل یونان شده بود، بجای یونان، روم ذکر شده است. در شاهنامه در بخش مربوط به دوره کیان، از جنگ‌هایی با روم یاد شده است، در حالی که در آن دوره هنوز امپراطوری روم وجود نداشت و از اسکندر نیز به نام اسکندر رومی نام برده شده است.

تورانی‌ها شامل قبایلی آریایی بودند. از جمله قبایل Scythians که مطابق نوشته‌های تاریخ‌نویسان یونانی، کورش کبیر در جنگ با آنها کشته می‌شود. در ضمن از روی شباهت زیاد بین کلمه‌های سیستان و Scythians غربی‌ها احتمال می‌دهند که این دو اسم به یکدیگر مربوط اند و ممکن است که بخشی از قبایل Scythians به جنوب شرقی ایران کوچ کرده و یا توسط حکومت وقت کوچ داده شده و اسم خود را به آن ناحیه از ایران داده‌اند.

موضع ساخت سد «هجوچ مجوج» توسط اسکندر، که مرزهای شمال شرقی ایران بوده (و بدون شک اساسی دارد)، برای جلوگیری از یورش قبایل مغولی



و شاید از یک‌ها در ناحیه‌ای در ماورای رود جیحون بوده است.

بعدها، در دوره ساسانیان، وقتی قباد که به علت گرویدن به آئین مزدک، زندانی شد و سپس به کوشش مزدکیان و به کمک «هیاتیلیان» (The Huns) آزاد می‌شود و به سلطنت بازمی‌گردد، نشانه نفوذ قبایل آسیایی در مرزهای شمال شرقی ایران است.

در قرن دوازدهم پس از میلاد، یورش قبایل مغولی و سپس ترک‌زبان به سمت مغرب افزایش بیشتری پیدا می‌کند که مهمترین آنها چنگیز خان و سپس هلاکوخان هستند که تا قلب اروپا پیش رفتند. در اثر این یورش‌ها بخش‌های جنوبی ایران، از جمله فارس، با پرداخت غرامت‌های سنگین کمتر صدمه دیدند، ولی بر بخش‌های شمالی ایران صدمه فوق‌العاده‌ای وارد آمد. همچنین قبایل ترک‌زبان که در ترکمنستان ایران و برخی در آذربایجان مستقر می‌شوند، به خصوص در آسیای صغیر ساکن شده و در آنجا سرانجام امپراطوری عثمانی را تشکیل می‌دهند که بخش مهمی از اروپای شرقی را تصرف می‌کند.

یکی از اولین یورش‌های مهم اقوام آسیایی به

اروپا توسط Hunها است که اسم خود را به کشور مجارستان (Hungary) دادند. زبان ترکی خیلی نزدیک به زبان چینی است. زبان مجارستان نیز در اصل شبیه زبان ترکی است که لغت‌های لاتینی زیادی وارد آن شده است. در شمال اروپا نیز در کشورهای اسکاندیناوی، به خصوص فنلاند، قبایل در اصل آسیایی به نام "Lapman" که از شمال سیبری تا شمال اروپا زندگی می‌کرده‌اند.

اهالی ترکیه هم مخلوطی از ترک‌ها و اهالی اولیه آسیای صغیر (ایرانی، یونانی رومی) هستند. ترک‌زبان‌ها بعد از قرن هشتم میلادی به آنجا کوچ کردند. متأسفانه در سال‌های اخیر تبلیغات زیادی از ترکی وابسته به ایده Panturkism انتشار داده شده و کتاب‌هایی نوشته شده که در آن ادعا می‌کنند که اهالی ترکیه و آذربایجان و غیره همیشه ترک‌زبان بوده‌اند ولی همه می‌دانیم که این ادعا بی‌اساس است و احتیاج به توضیح بیشتری ندارد.

و اما پیشرفت‌های اخیر نژاد زرد، همانا پیشرفت‌های اقتصادی است. نخست ژاپن بود که از اواخر قرن نوزدهم به پیشرفت تکنولوژیک و نظامی و سیاسی نائل شد که پس از گذشتن از مراحل اخیراً متوجه شده‌اند که پیشرفت‌های نظامی نتیجه مثبتی ندارد و هم خود را متوجه پیشرفت‌های اقتصادی کرده‌اند. سپس کره و به خصوص کشور چین با آن جمعیت عظیم، در دهه‌های اخیر به پیشرفت‌های چشم‌گیری نائل شده است و بتدریج بازارهای اقتصادی اروپای غربی و حتی آمریکا از دست خودشان خارج شده و به دست چینی‌ها می‌افتد. تا چند دهه پیش کشورهای غربی کوشش می‌کردند که بخشی از بازارهای چینی را برای فروش محصولات خود به دست بیاورند، حال وضع برعکس شده است و بسیاری از بازارهای خود کشورهای غربی به دست چینی‌ها افتاده است.

سر و صدای زیادی که هم‌اکنون در آمریکا بر علیه محصولات چینی برپاست، در واقع کوششی است برای جلوگیری از وارد شدن بیشتر محصولات چینی به بازارهای آمریکایی. از طرف دیگر در حالی که در کشورهای غربی کارگران هر روزه اعتصاب کرده و ساعات کار خود کم کرده، بر مزد و مزایای خود اضافه کرده و سن بازنشستگی خود را پایین می‌آورند، کارگران شرقی به فعالیت خود ادامه داده و درباره ساعات کار، سن بازنشستگی و سایر مزایا، روش میانه‌روی را دنبال می‌کنند. بنابراین به نظر می‌رسد آینده با آنها است. حالا گرچه بیشتر ایرانی‌ها، با وجود غرور ملی، تبعیض نژادی نداریم، پیشرفت‌های نهایی شرقی یا غربی برایمان چندان فرقی ندارد، با وجود این درباره این موضوع من گاهی یاد شعری می‌افتم که در ایران در کوچه و بازار شنیده می‌شد:

گفتم به گل سرخ که عارت ناید

پیش از تو گل زرد به بازار آید؟

گفتا که مگر حدیث شه نشنیدی

... به پیش و شه به دنبال آید!

که کسی را یارای هم‌اوردی با سهراب نمی‌بیند. رستم با چنین تمهیدی کاووس را در موضع آدمی پرخاشگر و بیدادگر و فاقد فره ایزدی و نالایق و نامناسب برای شاهی و فرماندهی قرار می‌دهد و خشم و گردنکشی و قهر و دوری خود را بسیار طبیعی می‌نمایاند.

شوربختانه بزرگان و سران لشکر ایران از شدت ارادت به رستم و یا به دلیل ترس از جنگیدن با سهراب به این آسانی از رستم دست برنمی‌دارند و برای رسیدن به خواست خود دست به دامن گودرز، سردار نامی و پیر دانای سپاه ایران می‌زنند که هم مورد احترام شاه و هم پیلتن است تا او رستم را از رفتن بازدارد.

پادرمیانی گودرز و بزرگان لشکر برای برگرداندن رستم نیز کارساز نیست و تلاش گودرز ناکام می‌ماند و رستم به هدف نزدیک می‌شود، اما گودرز به آخرین تبری که در ترکش دارد، متوسل می‌شود تا رستم را از رفتن باز دارد. او به رستم می‌گوید: در میان سپاه و مردم زمزمه‌ای به گوش می‌رسد که جهان پهلوان از ترس این جوان تُرک پشت به شاه و سپاه کرده است. وگرنه این نخستین بار نیست که کاووس تهی مغزی می‌کند و بر نزدیکان خشم می‌گیرد و حرف‌هایی می‌زند که چون باد هواست و هیچ گونه تبعات عملی ندارد. ای پهلوان گیرم که شاه گناهکار است، مردم ایران و سپاه چه کرده‌اند که به آنان پشت می‌کنی و تنه‌ایشان می‌گذاری؟ آیا جهان پهلوان می‌پذیرد که پس از عمری با سربلندی و افتخار زیستن و با دشمن جنگیدن اکنون آوازه‌اش و نامش خدشه‌دار شود و انگ ترس بر پیشانی‌اش زده شود و شهرتش آسیب ببیند؟

گودرز دانسته و حساب شده بر جایی دست می‌گذارد که رستم همیشه در برابرش حساسیت نشان داده است. او با شنیدن حرف‌های گودرز توان از کف می‌دهد و در پاسخ می‌گوید: اگر دلم از ترس بلرزد، با دستان خودم از سینه بیرونش می‌کنم و بر زمینش می‌زنم. تو خود می‌دانی که جز ایزد از کسی نترسیده و نمی‌ترسم و سپس ناگهان عنان رخس را می‌پیچاند و با شتاب به سوی کاخ کاووس برمی‌گردد. بدرستی که دیو خودخواهی و خود بزرگ‌بینی بر خرد و هوشش می‌چربد و همه نقشه‌هایش را بر باد می‌دهد و رستم ناگزیر خود را به دست سرنوشت می‌سپارد تا برای او و سهراب چه رقم خواهد زد. شاه با دیدن رستم برمی‌خیزد و به پیشبازش می‌رود و از او پوزش می‌خواهد و به میمنت برگشت رستم، جشنی با شکوه ترتیب می‌دهد و روز دیگر همراه رستم لشکر ایران را به سوی دژ سپید می‌کشد.

پس از برپایی اردوگاه سپاه، رستم از شاه اجازه می‌خواهد تا با جامه‌ی مبدل و ناشناس به اردوگاه دشمن برود و از کم و کیف سپاه ترکان و فرماندهان و بویژه وضعیت سهراب آگاهی پیدا کند. چرا رستم خطر می‌کند و کاری را که به طور معمول ویژه افراد تربیت‌شده و دوره‌دیده است، خود به گردن می‌گیرد و نام و جانش را به بازی می‌گیرد؟ هنگامی که

برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب

برگ دوم

هوشنگ با فکر (ایران)

از برداشت تا کشف رمز و راز

دوست صاحب قلم هوشنگ با فکر از ره مهر و دوستی بررسی و پژوهشی را که روی شاهنامه انجام داده بود به نشانی من فرستاد. پیش‌تر استادان دوستخواه و رجبی بر کار هوشنگ، اظهار نظر فرموده بودند و از این قلم نیز خواست که نگاهی ببیند. این نوشته مرا به دورهای دور برد، روزهایی که با آن روانشناس گرگی که مهری از شاهنامه در دل داشت به بررسی شخصیت‌های شاهنامه یا به گفته وی «کالبدشکافی روانی من‌های شاهنامه» می‌نشستیم. یکی از من‌های شاهنامه که نامش مترادف با شاهنامه است رستم است، به طوری که از هر منظری به شاهنامه نگاه بشود رستم فرازمند بر متن نشسته — نمی‌دانم چرا دماوند یا به گفته‌ی زنده‌یاد بهار «گنبد گیتی» یادآور رستم است؟! —

از این روند از زایش زال، زایش پر انتظار اما تلخ و سوزآورش به جرم رنگ یا بدتر آن دیوزدگی، پیدا شدن سیمرغ در صحنه، دل‌باختگی زال به رودابه دختر مهراب کابلی نواده‌ی ضحاک همه صحنه‌آرایی بسیار هنرمندانه‌ای است تا «من» اصلی که پس‌تر سایه بر شاهنامه می‌اندازد یعنی رستم، زاییده بشود، تهمتن بگردد، آنچنانچه از «گرزش هوا چاک چاک» بشود و شاهنامه را فتح کند تا آنجایی که صدای هر گامش آرامش خاطر ایران زمین بگردد.

اما پیر توس تنها بسنده به هنر «می» نمی‌کند بلکه واجور عیب آن هم هست. به همین دلیل صحنه‌ی میانی می‌سازد، صحنه‌ای که یکسو مرگ و سوی دیگر ساحل زندگی است.

پس سهراب به صحنه آورده می‌شود، رودرویی پدر و پسر! برای رسیدن به ساحل زندگی باید از شط مرگ عبور کرد.

در صحنه‌آرایی و کرونولوژی زیست رستم نقشی که به مرگ داده شده پر رنگ و تعیین‌کننده است. نخست گاه زایش که مرگ رودابه را در چنگ دارد، اما سیمرغ و مرد بینادل پر فسون به نجاتش می‌پردازد، چنانچه در رودرویی با اسفندیار نیز سیمرغ چاره‌ساز است.

دومین گاه سخت‌ترین آزمون زندگی پیل‌تن است، یا در واقع پیل‌تن به پایان خود می‌رسد. آنگاه که «من» آدمی گرفتار منیت می‌گردد — زندگی جمشید — یا برای زنده ماندن خود را در گروه زندگی بنهد — رستم —:

جهانا شگفتی ز کردار توست

از این دو یکی را نجنبید مهر

همی بچه را باز داند ستور

نداند همی مردم از آ ز و رنج

شکسته هم از تو، هم از تو درست

خرد دور بد، مهر ننمود چهر

چه ماهی به دریا چه در دشت گور

یکی دشمنی را ز فرزند باز

در این نبرد بازنده واقعی رستم است چرا که در میدان تدبیر شکست خورد و نتوانست از بند آ ز و فزون خواهی رهایی بیابد. در نتیجه به نیرنگ و دروغ دست یازید، شاید بتوان گفت که رستم در چاه شغاد کشته نشد، بلکه در چاه آ ز و فزون خواهی تباہ شد. این مهم را هوشنگ با فکر ساده و روان و خردورانه در نوشته‌اش سامان بخشیده است.

رستم با شناخت بدسرشتی کاووس، بر این باور است که نمی‌تواند با گفتن حقیقت او را مجاب سازد تا سرکشی و گردنکشی سهراب را نادیده بگیرد و به حساب جوانی و نادانی او بگذارد و بر او ببخاشد و نیز از واکنش سهراب مطمئن نیست، چون شناختی از او ندارد. بنابراین باید میان جنگ با سهراب و یا پشت کردن به کاووس یکی را انتخاب کند. اگر به جنگ سهراب برود، چه بکشد و چه کشته شود، بازنده نهایی او خواهد بود و نامش به ننگ آلوده خواهد شد و اگر از کاووس فرمان نبرد، فره پهلوانی و عنوان جهان پهلوانی را از دست خواهد داد.

پس چه کند تا از این گرفتاری رهایی یابد؟ با شناخت منش و کنش کاووس، روشی برمی‌گزیند تا او را به واکنش شدید و نابخراذانه وادارد و شاه دست به کاری بزند که همگان به بی‌گناهی او و بیداد شاه گواهی دهند. رستم برای رسیدن به هدف خویش، تأخیر و شتاب نکردن در پیوستن به کاووس را کارساز می‌داند و چاره‌ی کار.

برخورد کاووس با رستم و گویو و فرمان‌بردار کردن آن دو به دلیل تأخیر و بی‌اعتنایی به دستور کاووس، رستم را به هدفش نزدیک می‌سازد. او با خشم و نفرت و پرخاش به شاه و گفتن حرف‌های درشت، به شاه پشت کرده و کاخ را ترک می‌کند و بر زمین رخس می‌جهد و راه زابلستان را در پیش می‌گیرد با این باور

رستم به اردوگاه دشمن می‌رسد به چادر سهراب نزدیک می‌شود و در تاریکی به تماشای فرزند و دور و بری‌هایش می‌پردازد. او فرصت دارد تا از کمین‌گاه حرکات و وجنات سهراب را بخوبی تماشا کند و بررسی نماید. آیا باور کردنی است که گزدهم پیر از فاصله دور، یعنی از بلندای دژ سپید و در گرماگرم و بادآباد نبرد سرنوشت‌ساز سهراب و هجیر و هیجان و دلهره ناشی از نتیجه آن، توانسته باشد به شباهت سهراب و سام پی ببرد، اما رستم که با نیت جمع‌آوری اطلاعات و شناخت سهراب به اردوگاه دشمن رفته و از نزدیکیان نزدیک و در تاریکاتاریک، مدت‌ها سهراب را دید زده و رفتار و گفتارش را بررسی کرده، به شباهت میان او و خودش و سام نریمان پی نبرده باشد؟

چرا رستم تنها کسی را که می‌توانست هویت او را برای سهراب روشن سازد با دست خودش می‌کشد؟ همان کسی که در مراسم جشن عروسی او و ته‌مین حضور داشته و مهماندارش بوده و ته‌مین نیز به همین خاطر او را همراه سهراب فرستاد تا رستم را به فرزندش نشان دهد. آیا رستم دانسته و با نیت قبلی ژنده‌رزم را کشته است و یا به پیش آمدن چنین رخدادی فکر نکرده بود؟ آیا وقتی ژنده‌رزم به او مشکوک می‌شود و نام و رسمش را می‌پرسد، رستم برای فاش نشدن هویتش او را از پای درمی‌آورد تا در جامه و پوشش ترکان گرفتار دشمن نشود؟ و یا هدف دیگری را پی‌گیری می‌کند؟

**و زان جایگه رفت نزدیک شاه
ز ترکان سخن گفت وز بزم گاه
ز سهراب و از برز و بالای اوی
ز بازوی و کتف دلارای اوی**
که هرگز ز ترکان چنین کس نخواست
به کردار سروست بالاش راست
به توران و ایران نماند به کس

تو گویی که سام سوارست و بس
حتا اگر ببذیریم که تا آن شب رستم به هویت سهراب هنوز کمی شک داشته‌است؛ اما با دیدن ژنده‌رزم در کنار خواهرزاده‌اش و شباهت شگفت‌انگیز سهراب با سام نریمان بی‌گمان باید شک و تردیدش برطرف شده باشد. پس چرا فردای آن شب و در میدان نبرد هنگامی که در برابر فرزندش قرار می‌گیرد، رسم جالفتاده و معمولی را به جانمی‌آورد و از معرفی خود و گفتن نام خویش خودداری می‌کند و با این که سهراب شورمندانه پافشاری می‌کند و به رستم می‌گوید با نشانی‌هایی که مادرش به او داده و یا از این و آن شنیده او باید رستم باشد، رستم همچنان هویتش را انکار می‌کند؟ و در برابر حرف‌های سهراب کنجکاوی نشان نمی‌دهد و حتا از او نمی‌پرسد که مادر تو کیست و چگونه مرا می‌شناسد؟!

حال آن که پیش از آن در هر نبردی در برابر دشمن رجزخوانی می‌کرد و نام و نشان و عنوان و پیروزی‌هایش را به رخ دشمن و حتا اژدها و دیو سپید می‌کشید و بر مادران دشمنان خود دل می‌سوزاند؟

چرا هرگاه که سهراب گام پیش می‌گذارد تا با رستم ارتباط برقرار کند و حرف دلش را به او بگوید، رستم راه دلش را بر او می‌بندد و ناامیدش می‌کند؟ این چه راز و رمزی است که رخس و سمند با دیدن هم و با یک نگاه پی می‌برند که پدر و فرزندند و آن را به آشکارا نشان می‌دهند و کمترین نامهربانی و دشمنی را به هم بروز نمی‌دهند؟ اما رستم در برابر سهراب کوچک‌ترین واکنشی که نشانه آشنایی و دوستی باشد از خود بروز نمی‌دهد؟

اگر هجیر از فاش ساختن نام رستم خودداری می‌کند، استدلالش آن است که جان جهان پهلوان را از گزند تیر دشمن ایمن سازد و اگر هومان به سهراب دروغ می‌گوید و هویت رستم را انکار می‌کند، ناگزیر است. زیرا بر اساس فرمان افراسیاب عمل می‌کند. ولی رستم چرا هربار که سهراب بر رستم بودن او اصرار دارد، او نامش را انکار می‌کند و سهراب را ناامید می‌کند و گمراه؟ آیا او از سهراب می‌ترسد؟ آیا پاسخ‌هایش بی‌هدف است؟ و یا در پس آن هدفی وجود دارد؟ باور کردنی نیست که بگوییم که پاسخ‌های رستم ناشی از ترس است و یا هدفمندانه نیست؟

چون کتمان نام برای گریز از نبرد نیست. بنابراین باید ببذیریم که رستم بر اساس نقشه‌ای از پیش تهیه شده نقش بازی می‌کند، تا از بن‌بستی که در آن گرفتار آمده رهایی یابد و سهراب را نیز از خطری که تهدیدش می‌کند برهاند. به همین سبب یکی دو بار که در برابر فرزندش ناتوانی نشان می‌دهد و از دیدن بر و بالای او یاد پدر بزرگش سام می‌افتد، مهرش به جوش می‌آید و با سهراب از جنگ‌ها و پیروزی‌های خود با دیوان و ترکان سخن می‌گوید و به او می‌رساند که نمی‌داند چرا مهر او بر دلش نشسته است و خواهان کشتنش نیست، سهراب که با شنیدن این سخنان نور امیدی بر دلش تابیده، شورمندانه از رستم می‌خواهد که اگر او رستم است، هویتش را بر او بر ملا کند. اما رستم به موقع، اسب سرکش درونش را مهار می‌کند و برای چندمین بار نام خود را انکار می‌کند تا دستش رونشود. او می‌داند، اگر به شاه پشت کند تمام گذشته و افتخاراتش را به دست خود نابود می‌سازد و چنانچه رو به دشمن کند، ناگزیر باید به رویارویی با سهراب تن دهد. او باور دارد که اگر پیش از جنگ هویت سهراب را برای کاووس فاش کند، بدون شک شاه با خوی اهریمنی که دارد، با دید دشمنی با فرزندش برخورد خواهد کرد و خودش نیز می‌پذیرد که در این مورد ویژه حق با کاووس است؛ زیرا سهراب مخالفتش را با شاه و نابودی کاووس را با پانگ بلند در همه جا فریاد زده است. بنابراین رستم تنها راه نجات خود و سهراب را در جنگ با او می‌داند.

او شاید خوشبینانه و خودخواهانه با خود فکر کرده است که بدون آن که سهراب بویی ببرد و او را بشناسد، با او نبرد خواهد کرد و پس از شکست فرزندش، هویت خود را بر او آشکار خواهد ساخت. رستم حتا در ذهنش صحنه بر زمین زدن سهراب را

مجسم می‌کند، اما بجای استفاده از خنجر زهرآلود، از دست و بازوان توانمندش یاری می‌جوید، تا جوان نورسیده‌اش را از خاک بردارد و در برش بگیرد و عشق پدرانه‌اش را نثار او کند و آنگاه سربلند و پیروز و با سرافرازی، بخشش فرزندش را از کاووس بخواهد. (این گونه خیال‌پردازی را در جنگ با اسفندیار نیز از سر می‌گیرد و به زال می‌گوید که فردا اسفندیار را از زمین برمی‌دارد و در آغوش می‌گیرد و به کاخش می‌آورد و هرچه از گنج و زر و سیم دارد به او می‌دهد و...) او بر این باور است که در چنین صورتی کاووس نیز توان و شهامت رد درخواست او را نخواهد داشت. اما جوانی سهراب و پهلوانی او و دست سرنوشت و قلم فردوسی رقم دیگری می‌زند و نقشه رستم را باری دیگر به هم می‌ریزد. نه تنها سهراب بر خاک نمی‌افتد، بلکه پشت رستم را به خاک می‌مالد و بر سینه جهان پهلوان می‌نشیند و با دلخوری خنجر از نیام بیرون می‌کشد تا رسم جاری را به جای آورد و تن رستم را بی‌جان کند. رستم که مرگ را نزدیک می‌بیند به ناراستی و نیرنگ و ریا متوسل می‌شود، تا از مرگ رهایی یابد و سهراب نیز خوشحال از دادن فرصتی دوباره به رستم از کشتن او چشم می‌پوشد. چون نسبت به این پهلوان پیر احساس دوستی و نزدیکی می‌کند.

حکیم توس نیروی بالنده سهراب را که در حال فراز است، با نیروی در حال کاهش و فرود ته‌متن، رو در رو قرار می‌دهد که شکست رستم نتیجه محتوم آن است. ولی در رویارویی کم‌سالی و بی‌تجربگی و یک‌رنگی و پاک‌دلی سهراب، با پرسالی و باتجربگی و دورنگی و ناپاک‌دلی رستم، پیروزی پدر بر فرزند حتمی است. رستم چرا تن به خفت می‌دهد و با دروغ جان‌ش را نجات می‌دهد؟ آیا برای ایران دلش می‌سوزد و فکر می‌کند که با مرگش ایران ویران می‌شود؟ آیا نگران فروپاشی نظام شاهی و مرگ کاووس است؟ آیا به نابودی زابلستان و دودمان خود می‌اندیشد؟ یا این که شکست از این جوان نورسیده تمام هیمنه و ابهتش را از بین برده و غرورش را خدشه‌دار کرده است؟ و زمزمه‌های مردم درباره ترس او و بیم شکستش از سهراب درست بوده است و اکنون همین سهراب با نشستن بر سینه او و چشاندن مزه شکست و خفت، تخم کین و انتقام را در دلش نشانداده است؟ او، رستم جهان پهلوان برای شستن این ننگ، با کژی و ناراستی موفق می‌شود تا از دم تیز خنجر خونریز سهراب پیروز، بگریزد. آیا رستم برای شستن این ننگ به ریختن خون نیازمند است، ولو این خون، خون پسرش سهراب باشد؟ یا این که می‌داند که ننگ را با رنگ خون هم نمی‌توان شست. حکیم توس هر چند بروشنی به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد، اما با کمی دقت می‌شود به روند فکری او پی برد.

۱. نخستین فرمانی را که رستم پس از کشتن سهراب می‌دهد جلوگیری از درگیری و نبرد سپاه ایران با لشکریان توران است و به برادرش زواره دستور می‌دهد که سپاه دشمن را تا لب مرز همراهی

کند تا سلامت به توران برگردند. رستم پیش از نبرد سرنوشت‌سازش با سهراب نیز به برادرش زواره فرمانده سپاه زابلستان می‌گوید اگر من کشته شوم، بدون درگیری با سپاه تورانیان به زابلستان برو و خبر مرگش را به زال برساند و تلاش کند تارنج او را کم کند و درد از دست دادن رستم را التیام بخشد. پس رستم چه پیروز می‌شد و چه شکست می‌خورد هدفش جنگ با سپاه توران نبوده است. زیرا از سوی آنان خطری را متوجه ایران نمی‌دید.

۲. چرا رستم با این که می‌دانست که کیکاووس نوشدارو را به گودرز نخواهد داد، بدون از دست دادن زمان، خودش به نزد شاه نرفت و به زبان خوش و یا ناخوش نوشدارو را از کاووس نگرفت؟ و هنگامی چنین کرد که یقین یافته بود که سهراب آخرین نفس‌ها را می‌کشد. آیا می‌توان پذیرفت که چنانچه سهراب زنده می‌ماند دست رستم رو می‌شد و همه می‌فهمیدند که با نیرنگ از نبرد با سهراب جان سالم بدر برده است و سپس با کژی و ناجوانمردی پهلوش را دریده است و بر گفته‌ی خود استوار نمانده و جوانش را در همان بار اول بی‌جان کرده است؟ آیا همه کارهای پسین رستم مانند پیراهن چاک کردن، از هوش رفتن، موی خود کردن و مویه کردن و خاک بر سر خود پاشیدن و حتا خنجر را به نیت خودکشی به کار بردن و بر کالبد نزار سهراب زاری و شیون کردن برای گمراه کردن دیگران نیست؟ تا به ژرفای خفت و خواری و به عمق خودخواهی و خاکساری او پی نبرند و از ورطه‌ی هولناک ناپهلوانی‌ای که او در آن سقوط کرده است، آگاهی پیدا نکنند.

۳. او به خاطر ترس از نابودی نظام شاهی نیز تن به گریز از خنجر خونریز سهراب نداد. چون در نبرد با اسفندیار با این که می‌داند که با کشتن او که هم فره ایزدی دارد و هم فره پهلوانی و هم رویین‌تن است و نیز بزرگترین سنگر در برابر دشمن، و مرگ او ممکن است به نابودی پادشاهی و ویرانی ایران بینجامد، خودخواهانه اسفندیار را از پای درمی‌آورد. چون خودخواهی و غرور دیدگانش را کور کرده و به‌رغم آگاهی از فریب کاری و گشتاسپ و جوانی و بی‌تجربگی و بی‌گناهی اسفندیار کشیده شدن به این کارزار گز دو شاخه بر چشمانش راست می‌کند. ولیعهدی که آرزوی ژرف و افسارگسیخته‌اش برای پادشاهی ایران و به دست آوردن تاج و تخت به هر بهایی ولو بیداد بر جهان پهلوان، بر دیدگان دادپنشن پرده‌ای از بیداد کشیده شده بود و این گناهی ست که رستم به بهانه‌ی دفاع از نام و نشان و غرورش بر او نمی‌بخشد و با فریب و ریا و به کمک زال و سیمرغ جانش را می‌گیرد. چرا رستم برای نجات جاننش خفت دروغ را به دوش کشید، اما برای نجات اسفندیار تن به شرایط او نداد؛ هر چند ممکن بود که پذیرش پیشنهاد اسفندیار نه تنها از ارزش او کم نکند، بلکه تأیید هم‌عصران و هم‌دلی آیندگان را نیز در پی داشته باشد. پس چرا این گونه نشد و رستم این گونه نکرد؟

به جوانی نارس و بدون حضور دیگران آسان می‌توان دروغ گفت و آسان‌تر تن به خفت داد، ولی در برابر مرد جنگی و کار آزموده و در حضور دل‌شکر، پذیرش پستی و خفت ولو برای هدفی والا دشوار است. آن هم برای رستم، ناموری که هنوز دستش رو نشده است.

۴. هفت‌خان رستم و هفت‌خان اسفندیار هر چند هر دو پیر از خطرند، اما تفاوت ریشه‌ای و اساسی دارند. اسفندیار برای به دست آوردن تاج و تخت پدرش تن به آزمون‌هایی می‌دهد تا پدر را خشنود سازد و نیز همه بهانه‌های او را بی‌اثر کند و در این راه اسیر دیو درون خویش و فریفته‌ی جاه و جلال پادشاهی است و هدفی جز نشستن بر جای پدر ندارد. اما رستم برای از بین بردن دشمن یعنی دیو، خواه شیر و اژدها و خواه دیو سپید در پی رستگاری ایران و کاووس و پندیان است و این کار را برای سود شخصی نمی‌کند. در حالی که اسفندیار هدفش از روبه‌رویی با هفت‌خان و مبارزه با دشمنان برای رسیدن به تاج و تخت پادشاهی است که گشتاسپ از او دریغ می‌کند و با فرستادن او به مقابله با کارهای دشوار و هراس‌انگیز نابودی او را می‌خواهد. (هرکول نیز در پایان دوازده‌خان، در آرزوی رسیدن به یار و منافع شخصی است). رستم در گذشتن از هفت‌خان، هدف روشن و ویژه‌ای را پی می‌گیرد و آن نابودی و شکست هرچه دیو و پلیدی است. به وارونه، کاووس با رود و سرود بریط زنی مازنی خرد و هوش از دست می‌دهد و دیو درون وسوسه‌اش می‌کند تا به مازندران بتازد و در این کار به اندرز بزرگان نیز توجه نمی‌کند. دیو حرص و آرزو و حسادت گرگین، دوست و همراه بیژن سبب گرفتاری و زنجیری و بند شدن بیژن در چاه می‌شود و دیو کینه و نفرت بیژن به گرگین حتا در ته چاه او را رها نمی‌سازد، و رستم که برای نجات بیژن به همراه گرگین به سرزمین دشمن آمده و جای بیژن را پیدا کرده است، وقتی متوجه می‌شود که او هنوز کینه‌خواه است و در اندیشه انتقام از گرگین و تمام وجودش را کینه و انتقام‌دربری گرفته است، از اومی‌خواهد که خود را از بند کینه و نفرت آزاد کند و تا بیژن به او قول نمی‌دهد او را از ته چاه بیرون نمی‌کشد.

رستم در نبردها، در واقع با دیو درون و بیرون می‌رزم و همیشه یزدان پاک را در نظر دارد و در پایان هر جنگی پس از شستشوی تن از آلودگی بیرونی، برای پالایش جان به درگاه یزدان رو می‌کند. دست نیایش به آسمان بلند می‌کند و پیروزی خود را مدیون ایزد می‌داند و از او که بزرگ و توانا و داناست، تشکر می‌کند و خواهان پایداری این مهر و بخشش خداوندی است. زیرا بدون کمک او رستم خود را فردی ناچیز می‌داند. اما به گمانم در نبرد با سهراب و اسفندیار و برخورد با شغاد خودبزرگ‌بینی و غرور و منیت سبب تسلیم شدن او به دیو درون می‌شود و به همین جهت نه از دروغ و فریب روی گردان است و نه از یاری سیمرغ و زال و دسیسه‌بازی شرمگین است و نه به خواهش و اصرار شغاد در بخشیدن و چشم پوشی از گرفتن

مالیات و باج و خراج از پدرزنش توجه می‌کند، چون دیو آرزو وجودش را در بر گرفته است، وگرنه رستم با داشتن خزانه‌ای مملو از پول و جواهرات و زر و سیم نیازی به باج و خراج پدرزن برادرش نداشت. رستم هنگامی که کاووس دستور بر دارکردنش را می‌دهد با این که بخوبی کاووس را می‌شناسد و می‌داند که او اسیر دیو قدرت و نخوت و جاه و جلال و فرماندهی است و حرف‌های او پشتوانه‌ی عملی ندارد و چون باد هواست، چنان خود اسیر خودخواهی و غرور شده است و به زبانی از خود حرف می‌زند و تعریف می‌کند که هیچ شباهتی به رستم یزدان‌پرست ندارد و همه پیروزی‌های خود و شکست‌های دشمنان را ناشی از بازوان توانا و شمشیر تیز و خنجر خونریز و گرز گران و نیزه نوک‌تیز خویش می‌داند و یاد یزدان را از یاد می‌برد.

رستم در جنگ با سهراب، با آن که می‌داند با کشتن سهراب فره پهلوانی را از دست می‌دهد، چنان اسیر دیو خودخواهی و خودبینی است که دانسته‌فرزند نورسیده‌ی خود را پهلوی می‌برد و نیز در جنگ با اسفندیار، با همه هشدارهایی که سیمرغ به او می‌دهد و عواقب کشتن اسفندیار را برایش پیش‌بینی می‌کند، چون از راه یزدان دور شده و کژاندیشانه اسیر دست بسته دیو درون شده است، نه از ننگ کشتن اسفندیار که نشان و سمبل بی‌همتای نهادی است که او در تمام درازای زندگی برای برپایی و ماندگاری آن جنگیده است، ابا دارد و نه به نابودی زابلستان و ایل و تبارش اهمیت می‌دهد و ناجوانمردانه خون فرزند خویش و نیز خون شاه آینده ایران را که هم دارای فره پهلوانی و هم فره ایزدی است، بر زمین می‌ریزد.

حکیم توس سرنوشتی بسیار دلخراش و پندآموز برای رستم رقم می‌زند و آن سرنگون شدن و جان دادنش در ته چاه است که نشان تاریکی و فرود و سقوط در ژرفای از خودبیگانگی و خودباختگی است. بدرستی که رستم آخرین تیر ترکش را به سوی شغاد پرتاب نمی‌کند، بلکه بر تن و جان خود می‌زند، چون خود را در او می‌بیند و می‌فهمد که او نیز به پایه و اندازه‌ی برادر و شاید بیشتر از او پایین رفته است و دیگر برای فراز آمدن خیلی دیر شده است.

چرا فردوسی پهلوان دُرَدانه و بی‌همتای خود را، تهمتن‌اش را که بخش مهمی از شاهنامه را بر توان و ایمان و راستی و درستی او بنیاد کرده است، در پایان زندگی با مرگی جان‌گداز و خفت‌بار، که هدیه‌ای است زهرآگین و جان‌ستان از سوی نزدیک‌ترین کسانش، یعنی برادرش شغاد، روبه‌رو می‌سازد؟ آیا رستم به خاطر اسیر شدن در دام خودخواهی، توسط فردوسی در چاه تبااهی و گمراهی، سرنگون می‌شود؟ یا حکیم توس با واژگون کردن تهمتن در چاه تاریکی و بی‌خبری و فریب و خودبزرگ‌بینی، هدفی بزرگ‌تر و فراتر را در نظر دارد و می‌خواهد از ورای مرگ قهرمان بخت برگشته‌اش نور و روشنائی بر تاریکی‌ها و گمراهی‌های ناشی از پدیده‌ی قهرمان پروری بتاباند؟

ادامه دارد